بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخه
متضمن فوائد آئین ملفوظات حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا محبوب الٰہی
الموسوم به
افضل الفوائد
جمع کردهٔ ملک الکلام طوطی هند حضرت امیر خسرو رحمة الله علیه
در مطبع رضوی دہلی بسعی محمد حسین طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این گوہر گنج علوم غیبی واین درّ آثار زواہر لاریبی از خزانۂ دل خواجۂ راستان ملک المشائخ والارضین قطب الوقت مجمع الاستاد والارشاد وحجۃ اللہ علی العباد مبین الفروع والاصول الجامع بین المعقول والمنقول علم البلاغۃ نظام الحق والشرع والدین شیخ الاسلام والمسلمین وارث الانبیاء والمرسلین متع اللہ المسلمین بطول لقائہ وادام علینا نعمۃ لقائہ خصّ اللہ تعالی اسلافہ بالعز والاکرام والرضوان التام بحرمت محمد علیہ افضل الصلوات والسلام آمین رب العالمین جمع کردہ آمد۔ انچہ از زبان شمع جمع ملوک از عین لفظ ایشان ومعانی آن کہ بسمع رسید بقدر فہم خود درین مجموعہ کہ نام او است افضل الفواید نبشتہ آمد مشتمل بر تواریخ مختلف بہر محلی کہ بخدمت پیوستہ شدہ است تاریخ بیست وچہارم روز یکشنبہ ماہ ذی حجہ سنہ ثلث عشر وسبعمائۃ بندۂ ضعیف کہ یکے از بندگان درگاہ ملک المشائخ فی الارضین است خسرو لاچین کہ جامع این نسخہ است دولت پابوس آن قطب عالم حاصل کرد ہمان زمان کلاہ چہار ترکی بر سر بندہ نہادند وبشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد للہ علی ذلک آن روز کہ بندہ بخدمت پیوستہ در خاطر من بود اول کہ مرید بر خواجۂ راستان بروم ننشینم اگر خواجہ خود یاد کند ودر ولنا بطلبد بروم آنگاہ بیعت آرم الغرض چون بر آستانۂ خواجۂ بندہ نواز رسیدم

بنشستم زمانی برآمد دیدم بشیر که خدمت کار خواجه است بیرون آمد سلام فرمود که
اینجا ترکی آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده برفور برخاست برابر
بشیر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر برکن سر بر کردم بر لفظ مبارک
راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی مرحمت و شفقت بسیار فرمود آنگاه
بشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاه چهار ترکی عطا شد و آن روز
این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - آنگاه ملائم این معنی حکایت
فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز
که دعاگوی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز پیوست
شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد فرمود مولانا نظام الدین میخواستم
که نعمت سجاده ولایت هندوستان بکسی دیگر دهم هاتف غیب در سرم ندا کرد که
این نعمت برائے نظام الدین بداونی داشته ایم او میرسد بدار تا باو ارزانی شود بعد
ازان چندان شفقت و مرحمت ارزانی میفرمودند که آنرا حد و نهایت نبود و کلاه
چهار ترکی بر سر این دعاگوی نهادند و این حکایت همدران وقت فرمود که طاقیه
چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
حقیقت پس هر که درین خانها استقامت یافت طاقیه او را واجبست که بر سر نهد خواجه
درین حکایت بود که مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین
زرادی درآمدند و سر بر زمین نهادند و نشستند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راندند که کلاه بر چهار نوعست اول کلاهیست که آن یک ترکی می باشد دوم
کلاهیست که چهار ترکی می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه اصل
ازکجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز که در تتمه خواجه امام ابو اللیث

سمرقندی رحمته الله علیه آمده بروایت خواجه حسن بصری رحمته الله علیه از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که روزی رسول علیه السلام نشسته بودند و اصحاب برگرد ایشان جبرئیل علیه السلام بیامد چهار
پرکاله جامه پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات نهاد و گفت یا رسول الله
فرمان میشود که این چهار پرکاله از بهشت است این را بر سر بعد ازان هر که را از اصحاب خود بدانی بده
و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بستد و هر چهار پرکاله را بر سر نهاد بعد ازان طافیه
اول که یک ترکی بود فرود آورد و بر سر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طافیه دوم که دو ترکی
بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طافیه سیوم که سه ترکی بود بر سر
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طافیه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیا
امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه نهاد که این کلاه تست بعد ازان فرمود که مشایخ طبقات
اند و طبقه جنیدیه رحمته الله علیه گفته اند که ما را بدین صورت حقیقت یعنی تحقیق شده که کلاه اصل
از حضرت الوهیت است که بمحمد صلی الله علیه وسلم رسید و ازو تا بما چنانچه خرقه در شب معراج
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که طافیه یک ترکی که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهادند
طافیه ابدال و صدیقان بر سر می نهند اما مراد ازین طافیه یک ترکی که بر سر می نهند آنست باید
که هیچ جز خدا در خاطر اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارها دنیا و دین دور باشد آنگاه لایق این کلاه شود که بر
سر نهد و اگر نه کذاب و دروغ گوی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشان است که باطن و ازلی باطن
ایشان بنور معرفت منور باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا چنانچه صاحب طافیه
طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تعالی باز ماند و کذاب بود نه صدیق اما طافیه
دو ترکی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر نهادند این طافیه را عباد و طبقه اوتاد و بعضی
از منصوبان بر سر نهاده اند و مقصود ازین دو ترکی آنست که چون مردم بر سر نهند اول از دنیا ترک
گیرند و ذاکر باشند و جز از مشغولی حق با هیچ مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزها نهاد از حلال پیدا آمد آنرا تمام
نگهدارند همه صرف رسانند و گرد دنیا و خلق نگردند و از ایشان دور باشند پس این کلاه دو ترکی حق ایشان است

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طافیه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاد آنست که آنرا زاهد و اهل تجرید و مشایخ طبقات و اهل خود
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از جمله لذتها و شهوتها و هواها دوم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و فحش
و ریا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق موانست گیرد پس چون چنین
شود این طافیه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمة الله علیه
اما طافیه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاشجعین علی مرتضی
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طافیه را اصحاب اهل صفه و سادات
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
و آنچه در هژده هزار عالم است درین طافیه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشد تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و گرنه فردا قیامت در میان مقلدان و مقربان و حریفان
برانگیخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک الدنیا
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیاداران
احتراز پدید و ترک دوم آنست ترک اللسان عن غیره والتزامه بذکر الله یعنی
نگوید سخن مگر ذکر خدا تعالی و مراد ترک سیوم آنست که ترک بصره من غیره لکرامته
یعنی دور باشد بر غیری نظر کردن و نه بیند در غیری تا نابینا نشود بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر بغیر رخت دیده ام بکش بنده
کشم بمعجز بانگشت چون سزاش این است ٭ و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گرداند دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینهٔ دل پاک کند و با حق موانست گیرد و هستی غیر از میان
برخیزد و با خدای تعالے یگانه شود از خلق بیگانه گردد این طائفه چهار ترکی حق اوست
که بر سر نهد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
میان برگیرند و این سطر برشود و غیریت دور افتد و این ندا در دهند که فی یسمع و بی یبصر و بی
ینطق پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه یابد پس این
طائفه حق ایشانست که بر سر نهند الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم ماه محرم
روز چهار شنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
می‌رفت بر لفظ مبارک راند که هیچ ماهی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا آنچه در خبر است
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرشد اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه را وصیت
میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که اینماه ماه
خداوندست سبحانه تعالی توبهٔ قومی هم درینماه پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند
خدائے عز و جل توبه اش بپذیرد و آنگاه ملائیم این معنے فرموده که شنیده ام از لفظ
دُرربار گهر نثار خواجه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که در
راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه نبشته است که در خبر است
از رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد
پنجشنبه و آدینه و شنبه خدای تعالے فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه
اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد ازان ملائیم این
معنی فرمود که در اوراد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز
نبشته دیده ام هر که در روز عاشوره روزه دارد خدای تعالے فرمان دهد تا شصت
سال عبادت در نامه او بنویسند که روز روزه داشته باشد و شب بقیام

فضیلت عاشوره

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته او را بدهند
و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید و هر که روز عاشوره روزه دارد
و یا مومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشاید گوئے همه امت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم را طعام داد و شکمهائے ایشان سیر کرد و هر که روز عاشورا روزه
دارد و دست بر یتیم بمالد بعدد موئی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او در بهشت
بر آرند انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
ذو النون مصری رحمة الله علیه و در دلیل السائلین می نویسد هر که روز عاشورا
نفقه بر عیال خود فراخ گرداند ایزد تعالے تا سال دیگر روزے بروی فراخ گرداند
بعد ازان لختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین
غریب سلمه الله تعالے حاضر بود سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
که آری در آثار تابعین نبشته دیده ام بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه که او روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در علم دو شناخت است چنانکه
اگر اهل علم فرومایه باشد شریف گردد و اگر اهل علم بخیل بود جوانمرد شود و اگر اهل علم
خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد بخدائے عز وجل و اگر اهل علم تند باشد
آهسته گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اهل علم ضعیف بود قوی
گردد و اگر بے شرم باشد شرمدار گردد و اگر اهل علم مجهول باشد معروف گردد و اگر
ریائے باشد خدائی گردد بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است از رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم که بندگان خدا
بجویند علم را در روز قیامت و روے اهل علم چون ماه شب چهار دهم تابد انگاه
ملاهم این معنے فرمود که در کتاب العارفین آمده بروایت
ابو معاذ سنجری رحمة الله علیه که خدائے تعالے روزیهائے بندگان تقدیر کرده است

پیش از انکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال عرش بر سر آب بود و قرار نگرفت گفت
روزے طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و آز آنچه حرام ست از و دست باز دارید
بعد ازان ملایم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ رازی رحمته الله علیه
آمده است که علماء امت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مادر و پدر مهربان
تر اند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه
وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد ازان فرمودند که نشستن با علماء
و خوئی ایشان گرفتن از طاعتهای خدا است عزوجل پیش همه عالم کرانه علم اختیار
باید کرد انگاه ملایم این معنی فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز که در حدیث آمده است رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل
و او از حضرت ایزد تعالے فرمود که هرکه در طلب علم دو گام برود و بشنید نزدیک
عالم دو ساعت و بشنود از و دو سخن بدهد ایزد تعالے او را جنتین و ان الحمد لله
علے ذلک بتاریخ دهم ماه محرم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند
سخن در شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راند هرکه شش روزه ماه شوال
دارد ایزد تعالے هشت آفریده است فرمان دهد تا هر دری هزار شارستان
بنا کنند از یاقوت سرخ و در هر شارستانی چیزے آفریده است که هرگز هیچ چشم چنان
ندیده است و بدان خداے که مرا بحق بندگی فرستاده است هر آن بنده
که شش روز از ماه شوال روزه دارد فرشته از آسمان آواز دهد که اے بنده
همه گناهان تو آمرزیدم کار از سر گیر انگاه سخن در ایام بیض و روزهٔ آن افتاد
بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدنیا فرستادند

بیان روزه در ایام بیض

هفت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحانه تعالی توبه اش پذیرفت فرمان داد
تا روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد اول روز روزه داشت ثلث
اندام او سفید شد دوم روز دو حصه از اندامش سفید شد چون روز پانزدهم روزه داشت
هر هفت اندامش سفید شد بعد ازان بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که وقتی
از زبان مخدوم شنیده ام که مردی نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم بیامد
و گفت مرا روزه فرمایید تا ثواب بیشتر یابم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که در هر ماه سه روزه دار چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی
فرمودند آری همچنان است بعد ازان بهدرین محل فرمودند که در اوراد شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول صلی الله علیه وسلم در خبر است
هر که سه روز از هر ماه روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
امنا و اصدقا او را با هفتاد کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سر از گور
بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد ازان لختی سخن در فضیلت
نماز شب عید الضحی افتاده بود بلفظ مبارک راندند که حضرت رسول علیه السلام
فرمود هر که در شب عید الضحی ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله
یکبار و قل هو الله احد ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرستد
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد ازان
اگر آنکس آمرزش جمله امت مرا بخواهد خدای تعالی بکرم خود همه را بیامرزد و بدیدار بخشد
ببرکت این نماز آنگاه بهدرین محل فرمود که در اوراد شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه نبشته دیده ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بسه سلام
و بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پنج بار خدای تعالی تا سال دیگر شبهای
و در روزی عبادت یکساله نویسد و اگر دران سال بمیرد شهید مرده باشد و

در بیان نماز شب عید الاضحی

در بیان نماز عید الفطر

و بنویسند مر او را بهر رکعتے صد حج و صد عمره و بعدد هر آیتے که خوانده است ثواب بنده آزاد کننده در نامهٔ او نویسند و دعای او مستجاب شود و دل او فارغ گردانند و از عذاب گور ایمن بود و فردای قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد از ان فرمان آید تا او را با اهل او در بهشت برند الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماه محرم الحرام روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میرباهی بخدمت حاضر بود و سر بر زمین نهاد و فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است فرمودند آری آنگاه گفت هر که در شب پنجشنبه از ماه شعبان دوازده رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل هو الله احد پانزده بار حق سبحانه و تعالیٰ او را ثواب دوازده هزار غازی کرامت کند و از گناهان چنان پاک گردد گوئی که از مادر زاده شده است و اگر در ان سال بمیرد شهید مرده باشد آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمودند هم درین ماه شعبان بروایت حسن بصری رضی الله عنه و او روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت هر آن بنده که گناه بسیار کرده باشد و از ان پشیمان شده خواهد که توبه کند پس برو باید که بروز یکشنبه سر و تن بشوید چون شب دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز خفتن بگزارد و بعد از ان دوازده رکعت نماز بگزارد و چون فارغ شود هفتاد بار استغفار بگوید پس توبهٔ او قبول کنند و گناه او عفو شود و بعد از ان ملایم این معنی فرمودند که در حقایق نوشته دیدهام از روایت خواجه شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام درین ماه شعبان نزدیک من آمد گفت خیز یا محمد نماز کن خدا وند را سجده کن و تعالیٰ و بخوان اندرین شب بزرگ گفتم یا اخی جبرئیل این چه شب است گفت یا محمد ایزد تعالیٰ امشب سیصد در از رحمت خود بگشاده است یا رسول الله امشب خداوند تعالیٰ همه مومنان را بیامرزد مگر کسے را که جادوگر باشد و جز ان

بعد ازان رسول علیه السلام برون آمد در بقیع خالی برفت نماز میکرد و خدا را ثنا میگفت
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت جبرئیل بیامد و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سوے آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورد و نگاه کرد و درهاے آسمان کشاده
دید و بر در آسمان دوم فرشته ندا میداد که خنک آنکسے که خداوند خود را
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب از بیم
خدا تعالی بگریه و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب
خدا را عز و جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکسے که
امشب خدا را عز و جل یاد میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواهنده تا حاجت روا سازم و هست هیچ آمرزش
خواهنده تا او را بیامرزم بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک
راند که این شبے است که کردار بنده هاے خدا بخوانند و پیش خداوند تبارک و تعالی
عرض کنند و این شبے است که روزیهاے بندگان را قسمت میکنند پس انسان را
مے باید که دران شب غافل نباشد و بنماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین سعادت
محروم نماند خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود که ملک محمد غیاث پوری با
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد فرمان شد که بنشین بنشست بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر اقبال را فرمود بیار قدرے خربوزه موجود است بیار و پیش
ملک محمد بدار بیاورد و پیش ملک محمد داشت بعد ازان فرمود قدرے نبات
و خرما موجود است آن نیز بیار آن نیز بیاورد فرمان شد که پیش این
هر سه عزیز نه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند سر در قدم آوردند
که یافتیم چنانچه میگفتند ما در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت مخدوم

اظهار کرد. بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بهدریٔ سهیل فرمود که وقتی در خدمت شیخ
الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز نشسته بودیم و دیدیم که هفت
نفر درویش آمدند و هر یک ازان در خاطر خود تا اندیشه کرده بودند خدمت
شیخ الاسلام هرچه ایشان در خاطر اندیشه کرده بودند پیش هر یکی آن میوه و طعام
بداشت هر هفت نفر درویش اقرار کردند که امروز بیست سال است که
در طلب مرد خدا میگردیدیم هیچ کس را نیافتیم مگر خدمت خواجه چون را. بعد ازان سخن
در بزرگی مولانا فخر الدین زاهد افتاد فرمودند که چهل سال این بود که ایشان گندم
خود آس میکردند و کسی دیگر را نمیفرمودند. پرسیده شد که چندین خدمتگاران شما که
حاضراند چرا نمیفرمایند گفت این مقدار ثواب که آنها برند چرا خود نبرم. بعد ازان
بهدریٔ سهیل از بزرگی او حکایت کردند که وقتی در دهلی امساک باران شد مولانا عز الدین
زاهد بر سر منبر نماز برآمد کوزهٔ در آستین کرده از آستین بدر آورد و در دست
گرفت و بهوا برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت که الهی تا این کوزه پر نشود
فرود نیاریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید که محله دهلی سه شبانروز
در میان آب بود. بعد ازان عزیزی بود عرض کرد که وقتی بخدمت مولانا شهاب الدین
اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت غلو میکردند که نماز با جماعت بگزارند بر لفظ
مبارک راندکه آدمی پیش ازین تا نماز بجماعت نمیکردند روا نبود ورنه در نماز جماعت
ثواب بسیار است. بعد ازان ملایم این معنی حکایت کردند که هر که نماز پیشین بجماعت کند
ایزد تعالیٰ فرمان دهد روز قیامت که کوههای روی زمین و درختان و چهار
پایان و هرچه در آسمانها ستاره است بیارند و در یک پله ترازو نهند. ثواب آن نماز
از همه گران تر آید و هر که نماز دیگر بجماعت بگزارد و هر جائی نماز باشد تا نماز شام
ملتفی کند ایزد تعالیٰ روز قیامت بفرماید تا عرش و کرسی و لوح و قلم و همه فرشتگان

و پیغامبران دیگر را بیارند و در یک پلهٔ ترازو نهند و در پلهٔ دیگر آن دو نماز نهند
ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد ازان فرمودند هر که نماز خفتن بجماعت
بگزارد بفرماید ایزد تعالیٰ تا هر رکعتی را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند
و آنکس از جملهٔ بیداران باشد بعد ازان ملایم این معنی فرمودند هر که نماز بامداد
بجماعت بگزارد و بنشیند و بذکر ایزد تعالیٰ مشغول باشد تا آفتاب برآید انگاه برخیزد و
دو نماز اشراق بگزارد فرمان دهد حق تعالیٰ تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
جمله هفتاد هزار فرشته باشند هر فرشته طبقی از نور گرفته بیایند آنگاه ایزد تعالیٰ کرم چون
دریا چگونه است حکم کند که این بندهٔ خاص من نماز از برای من کرده است هر گناهی
که کرده است در گذشتم کار از سر گیرد خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود
که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا برهان الدین غریب و حسن میندی
با یاران خود در آمدند سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید بنشستند روز بس با راحت
بود سخن در اصحاب سلوک معرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذو النون مصری
قدس الله سره العزیز تائب شد وقتی بکشتی سوار بود دران کشتی بازرگانان بودند قضا را
کشتی غرق می شد خواجه ذو النون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میانه دریا
رسید دیناری از میان کشتی گم شد همه باتفاق گفتند که کسی نست مگر این درویش
زبان درازی کردند خواجه متحیر ماند روی بسوی آسمان کرد و گفت الٰهی اگر تو بمن
قبول افتاده باشد دیناری پیدا شود تا خلاصی یابم برفور ماهیان دریا را فرمان شد
که یکان دینار زر در دهان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
همه بمعذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواجه دیناری از ماهی بستد بجانب ایشان
پرتاب کرد و برفت آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بمحل فرمود آورد که خواجه فضیل عیاض
تائب نشده بودند دزدی کردند ازان رخت و اسباب خلق که در راه زنی گرفته بود در آن ایام

غایب شد هر کسی را می طلبید و اسباب او باز میداد و خشنودی می طلبید چنانچه در میان
ایشان جهودی بود بهیچ وجه خشنود نمی شد خواجه بسیار معذرت میکرد و او خشنود نبود
الغرض خواجه بر پاپشت نشسته بود جهود در روبروی خواجه کرد و گفت اگر از زیر
این پاپشت تو مرا زر بدهی یک مشت من از تو خشنود شوم خواجه فضیل بر فور دست
در زیر پاپشت کرد که مشتی زر برون آورد و او را داد آن روز جهود بر فور مسلمان شد
و گفت که من در توریت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد زر شود مرا حقیقت شما مفهوم شد که توبهٔ تو قبول افتاد و مقصود آن پاپشت
نبود قبول توبه بود آنگاه خشنود شد خواجه ذکره الله بالخیر سوی حسن قوال کرد
که عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجه عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین هانسوی برجستند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین در رقص بودند
چون فارغ شدند هر کس را جامه عطا شد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند **نظم** عشقت چو ز عالم بیهوشی آورد
اهل صلاح را بقدح نوشی آورد ٭ عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را ٭ چون موی جبین
گرفته بپاگوشی آورد ٭ من ناتوان ز باده کشی گشته ام طبیب ٭ آن داروم بده
که فراموشی آورد ٭ بعد از آن نکتهٔ سخن دران افتاده بود که مردم از آن کسی چیزی
بخورد بی اجازت او پس نکته از و طلبید بعد از آن خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب
کرد و این حکایت همچنین نقل فرمود که بعد از نقل خواجه ابوبکر شبلی را در خواب دیدند
که خدای با تو چه کرد فرمود بیان کرد که با دوستان خود کنند اما یک عتاب سخت شد
که تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود که روزی در خانهٔ شخصی رفته بودم
گندم پیش من توده بود یکدانه گندم برداشتم بی اجازت آن شخص بدندان
دو پاره کردم اما نخوردم فرمان آمد ای شبلی گندم مردم دو پاره میکنی بحلهٔ مخلوق الهی پس

درین نتیجه آمدم که فردا قیامت چه جواب خواهم داد الحمد لله علی ذلک بتاریخ
بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در نماز های
اوقات چاشت و ثواب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار اولیا آمده است
که رسول علیه السلام گفت که هر که در همه عمر خود یکبار نماز تسبیح کند ایزد تعالی
هفتاد ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیامرزد و
ثواب بسیار دهندش بعد از ان ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام
فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام که هر که در هر ماه این نماز
کند درجهای عالی یابد در بهشت و آیین نماز این است که چهار رکعت نماز بیک سلام
کند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و سورتی که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و ده
بار سبحان ربی العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و سمع الله
لمن حمده بگوید و پانزده بار سبحان الله اللهم ربنا لک الحمد لله تا آخر بگوید پس بسجود فرود شود بعد از ان
سبحان ربی الاعلی ده بار بگوید و در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید
هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگزارد که در هر رکعتی هفتاد و پنج بار سبحان الله
می شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود فرستد و هفتاد بار استغفار و
هفتاد بار سبحان الله تا آخر انگاه از خدای تعالی بدین نماز هر چه خواهد بخواهد بهشت
نیابد خواست که این نماز بس بزرگ است انگاه فرمود که در اوراد شیخ الاسلام
خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز نبشته دیدم در نماز های هفته در روز شنبه
بروایت ابی هریره رضی الله عنه آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز
بگزارد بیک سلام و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار و چون
از نماز فارغ شود یکبار آیة الکرسی بخواند بنویسند در نامه اعمال او بفرمان ایزد تعالی
بعدد هر جهودی و جهود عبادت یکساله چنانکه روز روزه داشته باشند

بیان نماز چهار رکعت روز یکشنبه

وشب بقیام و همچنین باشد که تمام امت محمد صلی الله علیه وسلم خریده و آزاد کرده باشد
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدای عزوجل روز قیامت هزار گردن بند
در گلوی او بپوشاند با حلهٔ بهشتی پس با پیغمبران و شهیدان در بهشت برود بعد از آن
ما بهم این معنی فرمود که همچنان در اوراد خواجه دیده ام هم باسناد ابوهریره رضی الله
عنه که او گفت هرکه روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار
و آمن الرسول یکبار بفرماید ایزد تعالی بنویسید در نامهٔ او بعدد هر ترسائی و ترسایه
عبادت یکساله و ثواب هزار غزا و ثواب هزار پیغمبران و ثواب هزار شهید و میان او و میان
دوزخ چندان مسافت بود که هزار خندق در میان افتد و پهنای هر خندقی
پانصد ساله باشد و بخشاید ایزد تعالی بر و بهشت بعد از آن همین محل
فرمود که مردی فاسق بود در ایام خواجه عبدالله سهیل تستری نقل کرد و او را بخواب
دیدند که در بهشت میخرامید سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از
کجا یافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذاردم فرمان شد که نزاد در کار این نماز
کردم الحمد لله علی ذالک بعد از آن فرمود که در اوراد شیخ بهاؤ الدین زکریا
نبشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هرکه روز دوشنبه دو رکعت نماز

بیان نماز دو رکعت روز دوشنبه

بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و آیة الکرسی یکبار و اخلاص یکبار
چون از نماز فارغ شود ده بار آمرزش از برای مادر و پدر خود بخواهد ده بار
درود فرستد بدهد خدای تعالی او را کوشکی از مروارید سفید و هفت خانه دران کوشک
درازی آن خانه و فراخی آن خانه هفتصد آرش خانه اول از نقره خام و خانه دوم
از زر و خانه سیوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
از دُر و خانه هفتم از نور در هر خانه تختی و بر هر تختی حور العینی نشسته از بالا تا زانو از زعفران
تر و از زانو تا سینه از مشک اذفر و از سینه تا گردن از عنبر اشهب و از آن تا الی

از کافور سفید از آراسته و پیراسته او را پدید آورد آنگاه بهتر ازین محل فرمود که ورد اوراد
شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام بروایت
معاذ جبل رضی الله عنه که او روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که هر که روز سه شنبه که آن روزی است که ایزد تعالی باران دران روز
آفریده است و ابلیس بر زمین درین روز آمده است و درهای دوزخ بروی
کشاده و درین روز ملک الموت علیه السلام بر جانهای بندگان مسلط شده
و درین روز قابیل مر هابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد
پس هر که درین روز دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار
و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یگان یگان بار بفرماید ایزد تعالی عزوجل بعدد
هر قطره باران که از آسمان بارده نیکی در بهشت شارستانی بنا کنند از زر رسته
شود و بر وی هفت در از دوزخ و بدهند او را ثواب آدم و موسی و هارون
و ایوب علیه السلام و بگشاید بروی هفت در بهشت و ایمن بود از جمله بلاها
آنگاه ملایم این معنی فرمودند که در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله
علیه نوشته دیده ام بروایت معاذ جبل از رسول صلی الله وسلم که حق سبحانه
و تعالی روشنائی و تاریکی در روز چهارشنبه آفریده است هر که درین روز دو رکعت
نماز کند و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه
بار ایزد تعالی تاریکی گور و قیامت از وی ببرد و بنویسد بهر عبادتی یکساله و نامه سفید
بدست او دهند آنگاه بر لفظ مبارک راندند که ایزد تعالی روز پنجشنبه بهشت
آفریده است هر که درین روز دو رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد لله یکبار
و اذا جاء پنج بار بخواند و چون نماز دیگر ورد کند چهل بار قل هو الله احد استغفر الله بگوید ایزد تعالی
در بهشت شارستانی دهد و هفتاد حور او را بزنی دهد و بعدد هر فرشته عبادت

یکساله بدهند و بعدد هر آیتے ثواب هزار شهید بعد ازان ملایم این معنی فرمودند بروایت
معاذ جبل رضی الله عنه که پیغمبر فرمود صلے الله علیه وسلم هر که روز آدینه دو رکعت الحمد یکبار
و آیة الکرسی صد بار و قل هو الله احد صد بار بخواند پس چون سلام گوید یا نور النور یا الله یا رحیم
یا رحمن یا حی یا قیوم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علے ید خل الجنة و اعتقنی من النار
هفت بار بگوید بیامرزد او را خداے تعالے هفتاد گناه کبیره و نود و شش درجه دهند در
بهشت او را بعد ازان همدرین محل حکایت مشائخ کبار افتاد فرمود که وقتے رسول علیه
السلام از مهتر جبرئیل در حق مشائخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشائخ
چراغ امت تو اند خنک آنکسے که حق ایشان بشناسد و دوستان حق دانند پس ما گواهی
دهیم که آنکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخ است
بعد ازان ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله
سره العزیز شنیدم هر که بمرگ مشائخ اندوهگین نباشد او منافق باشد و هیچ مصیبے
بدتر در دنیا از مرگ مشائخ و علما نیست پس هرگاه در دنیا عالمے یا شیخے بمیرد هفت
آسمان و زمین و هر چه در ایشان است بگریند و هر فرشته هفتاد روز براے ایشان
بگرید و او مومن نیست که در مرگ مشائخ اندوهگین نشود که از مرگ مشائخ اندوهگین شود
خداوند سبحانه تعالے ثواب هزار مشائخ و عالم بدهد بعد ازان همدرین محل فرمود که هر که
مشائخ را یا عالمے را خوار دارد آنکس منافق بود لعنت کرده شود در دنیا و آخرت
نعوذ بالله منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پابوس
میسر شد سخن در باب بندگان و زیردستان افتاده بود بر لفظ مبارک راند که زیردستان را
نیکو دارید چه در خبر است از رسول الله صلے الله علیه وسلم که روزے مردے نزدیک
پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بردگان دارم هر روز چند گناه درگذارم و عفو کنم گفت
هر روز هفتاد گناه چون هفتاد و یک شود تدارک کن بعد ازان هم ملایم این معنی

فرمود که مولانا کیتهلی بر دعاگو رسیده بود و مثل آنکه موجود بود مبشر را فرمودم که بیار او در
آوردن درنگ نمود و چوب خورده پیش بود در پشت او زدم مولانا کیتهلی آه کرد چنانکه
گوئی در پشت او زدم گفتم شما را چه رسید که آه کردید برفور پیراهن از پشت دور کردم
چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او برآمده بود و این سخن گفت که ایشان را به از خود
باید دانست که قدرت آن ندارند که چیزی توانند گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که در آثار اولیا نوشته دیدم بروایت مشایخ طبقات که زیر دستان را هم
ازان طعام باید داد که خود خورند و همان جامه باید داد که خود پوشند زیرا چه ایشان
همچو شما گوشت و پوست دارند بعد ازان ملایم این معنی فرمود که سلطان شمس الدین
انار الله برهانه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که برخاستے
از خواب شدے و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتے که ازین حال
سوال کردند فرمود چرا باشد که رنج خود بر دیگرے نهم و ایشان را از خواب بیدار کنم
بعد ازان سخن در بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده است هر که بر خوردگان نبخشاید و بر پیران شکوه دارد
او از ما نیست بعده فرمود که رسول علیه الصلوة والسلام چون در راه پیرے را بدیدے
خواه مسلمان خواه جهود بسبب حرمت موے سفید او هرگز از وے پیش نرفتے و فرمودے
که هر که ایشان نور خدا باشد از وے پیش نتوان رفت الشیب نور بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که خداے تعالے بزرگ داشته است پیرے که در مسلمانی
موے سفید کرده باشد آنرا شما نیز بزرگ دارید زیرا چه در توریت فرمان شده است
که یا موسی پیران را حرمت دار و پیش ایشان برخیز چون بیایند و چون بنشیند که جوانان
پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بمانید
که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا چه چون چنین بوقیعت دران شهر

نباشد انتهی کلامه این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق والشرع
والدین قدس الله سره العزیز که وقتی بخدمت خواجه خود خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز نشسته بودم خدمت خواجه هر بار که نگاه بیرون میکرد برمی خواست استاده
می شد و می نشست چنانچه شش هفت بار همچنین کرده بعد ازان عرض کردم بخدمت
حضرت ایشان که این نشستن و برخاستن چه حال بود فرمودند که بیرون در مردکی نشسته
بدیدم هر بار که نظر بروی افتاد مرا واجب شد که از برای حرمت موی سپید او برخیزم
و استاده شوم سبب خاست من آن بود انتهی کلامه این معنی حکایت دیگر فرمود که
سلطان معز الدین محمد بن سام را انار الله برهانه رسم بود که هر که از پیران پیش او بیامدی
بر فور از تخت برخاستی و استاده می شد و مصالح او با تمام رسانیدی بعد ازان
از وزرای او عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفه میکند هر یکی برمی خیزد فرمود
که شما میدانید که مقصود ازین چیست گفتند نه خلیفه بهتر میداند فرمود که از سبب آن
بود که برمیخیزم حرمت پیران میدارم باشد که حشر من بیچاره فردای قیامت دران
پیران کنند و از آتش دوزخ خلاص دهند و از برکت آن نور که حق تعالی موی سفید را
بنور خود اضافت کرده است مرا نجات دهند بعد ازان انتهی سخن بهمسایگی افتاد
بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل علیه السلام حق همسایگی را
مرا چندان وصیت کرد که گمان بردم که همسایه را در مال همسایه میراث دهند
بعد ازان فرمود که در تذکرة الاولیا نبشته دیده ام که حضرت خواجه
بایزید بسطامی را همسایه بود جهود او جانب سفر رفته بود و زن آن جهود دراحمل بود
بچه آورد و دران وقت آن زن چیزی نه که در خانه خود چراغ بسوزد و آن خوردک از تاریکی
بگریستی این خبر بخواجه رسید هر شبی از دوکان بقال روغن آوردی و بدان زن جهود
میدادی چنانچه مدتی برآمد و آن جهود بیامد زن او تمام کیفیت آوردن

چراغ خواجه پیش او بگفت آن جهود شرمنده شد پیش خواجه آمد گفت این چه بود که شما
لطف کردید گفت از سبب حق همسایگی که حق همسایگی بزرگ حقی است بر فور آن
مسلمان شد بعد ازان همدرین محل این حکایت فرمود که همسایهٔ خواجه بایزید جهودی بود
او را گفتند که مسلمان چرا نمی شوی او جواب داد که اگر مسلمانی این است که بایزید
میکند من نمی توانم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین ننگ دارم بعد ازان
همدرین محل فرمود که رسول علیه السلام فرموده است که ایمان درست نبود تا همسایه از وی ایمن نبود
بعد ازان خواجه ادام الله برکاته فرمود که بدانند حق همسایه آنست که چون همسایه
وام خواهد وام بدهی و اگر حاجت تو دارد حاجتش روا کنی و چون بیمار شود
به پرسیدن او بروی چون مصیبت رسد تعزیت کنیش و آنچه به پزی او را نصیب
کنی و اگر بمیرد بر جنازهٔ او نماز کنی و برابر برو بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که رسول صلی الله علیه السلام فرموده هر که بخدای تعالی ایمان آورده است
و بقیامت بگرویده است بگو که همسایه را میازارد که حق همسایه چندان است که حق
مادر و پدر الحمد لله علی ذلک بتاریخ شانزدهم ماه صفر روز دوشنبه
دولت پایبوس حاصل شد سخن در قاضیان افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که قاضی و قضا نیکو چیزی است اگر کسی بداند و حق آن کند بجا آورد که قایم
مقام حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم بعد ازان همدرین محل فرمود که بهدایه
فقه نبشته دیده ام بروایت عبد الله مسعود رضی الله عنه که رسول علیه السلام
فرموده قال من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین یعنی بی کارد کشته هر که را
قاضی گردانید و این حدیث دران محل بوده است که حضرت رسالت از شب معراج
بازگشت فرمود که چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم که سرها توده کرده اند
با دستارها آسیا آتشین آس می کنند پرسیدم یا اخی جبرئیل این سرها کدام طایفه است

گفت یا رسول الله این سرهاے قاضیان ریا کننده اند که در دنیا حکم ریا و رشوت
کرده اند آنگاه خواجه عالم این حدیث فرموده است من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حدیث محل این فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی را
قضا میدادند قبول نکرد گفت من لایق قضا نیم که مرا بر هند چون این سخن بگفت
خلیفه عصر فرمود که بندش کنند بند کردند یکماه در بند بود هر روز پیغامے میشد که قضا
قبول کن سخن امام همین بود که من قضا نتوانم کرد۔ بعد ازان پیش آوردند که تو امام
مسلمانی از تو بهتر و بهتر کسے نیست که او را بدهم قبول کن گفت که من حدیثے یافته ام
که حضرت رسالت منع کرده است من چگونه حدیث را رد و سازم و هرچه سخن خدا است
رد نمیتوان کرد که موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست فقد ذبح بغیر سکین
یعنے هر که را قاضی گردانیدند او را بے کارد کشتند پس شما چه میفرمایید چون این حدیث
بشنید بر خود امام اعظم را خلاص کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
بر دیانت ایشان اعظم تعجبان بسیار کرد بعد ازان محل حکایت فرمود که امام حنبل که صاحب
مذهب بود خدمت ایشان نان نخوردے تا دران آرد خمیر نبودے روزے در مطبخ امام
مایه بهر خمیر نبود همه جا طلب کردند نیافتند چنانچه این خبر پیش امام رسیده بود
الغرض قدرے خمیر مایه در خانه پسر امام موجود بود بیاوردند و در آرد بیفگندند نان تنک پختند
بخدمت امام آوردند امام پرسید که این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانه پسر
مخدوم امام فرمود که این طعام گرد آرند و در دجله بیندازند خادم جمله نانها بسته در درون
دجله انداخت چون ماهیان بوے کردند درون دریا رفتند هیچ ماهی نخورد خادم
سپید آب موج زد جمله نانها بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچه کیفیت بود
باز نمود امام تبسم کرد و گفت اے عزیز طعامے که ماهیان دریا نخورند و آب
قبول نکند آورده بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود که وقتے پسر امام

قضای بغداد داشت و آن ضمیر ما به الفخر آن روز بود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان که ذرهٔ از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز
نشود اینست حال کسانیکه در حکمها همه بی حکمی میکنند چگونه خواهد بود بعد ازان
ملایم این معنی حکایت فرمود که خواجه داؤد طائی قدس الله سره العزیز هیچ وقتی
بدیدن قاضی یوسف نرفتی چنانچه یاران پرسیدند که او از یاران اعلی است تا
رفتن مخدوم را چیست کمتر روند فرمود کسی که خلاف پیر استاد بکنند یعنی قضا که
پیر او نکرده باشد ما بدیدن او نمی رویم بعد ازان از صدق و بزرگی امام
قاضی یوسف حکایت کرد که امام قاضی یوسف وقتیکه از مسند برخاستی خطی بالای
دیوار نبشته بود چون ایشان استاده می شدند و گر ازان بالاتر بود دست بالا
میکردند آنزمان که دست بفرمان خدای عز و جل بآن خط رسید حقیقت ظاهر شدی
که حکمهای بر حق کرده و اگر نرسید جمله حکمها از سر باز گردانیدی بعد ازان لختی سخن
در تقوی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواهر بشر حافی رحمة الله علیه بخدمت
امام حنبل آمد قدس الله سره العزیز سوال کرد که یا امام مرا مسئله ایست از شما پرسیدن
آمده ام امام فرمود بگو گفت وقت از وقتی در نیم شب بالای بام از سبب ماهتاب
ریسمان میریسم و قدری در روشنائی عیان نیز اکنون روا باشد گفت بگو که از کدام
خاندانی که این سوال تقوی میکنی گفت من خواهر بشر حافی ام امام فرمود ازان
خاندان که توئی روا نباشد که در روشنائی عیان بریسی اما دیگران را روا است -
بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند که روزی امام درراهی میگذشت یکذره
پلیدی بر جامهٔ امام رسید بر فور آنرا بشست امام را پرسیدند که بر جامهٔ غیری یکدرم
شرعی روا میداری و بر جامهٔ خود ذره پلیدی را روا نداری بشوئی این چه حکمت است
امام فرمود این یکدرم در شریعت است اما در تقوی روا نباشد تا بشوید بعد ازان

فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند . اما در طریقت
اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز روا نیست
باز باید گزارد نباید که فساد صلوة است بعد ازان هم درین محل فرمود که شیخ زکی لاهوری
پیش جمعه نماز نیامدی چنانچه ائمه و حسد و رنج شدند. الغرض شیخ بشنید جمعه بود که نماز
آمد همچنین که در رکعت گزارده بود برخاست و مصلا بر کتف افگند و بخانه آمد خلق غرور
کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ ازو سوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود
در خاطر چه گذشت گفت که ما دیان من کره آورده است نباید که در چاه افتد بعد
آن شیخ رو بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش جمله
خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود گفتم چرا محافظت نکردم همچنین است آنگاه
نکته سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خداوند رحم را
آفرید گفت ای رحم من رحیم و رحم را ازان نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بردمن ازو
ببرم و هر که با تو پیوند د من بدو پیوندم بعد ازان فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه گفت راست است هر که برحم پیوند د دوزخ ازو دور باشد و بهشت
نزدیک باشد بعد ازان فرمود که در تفسیر کشاف نبشته دیده ام امام ضحاک قول
نبشته است در آیه یمحوا الله ما یشاء و یثبت یعنی چون کسی با خویشان رحم پیوند د
اگر از عمر او سه سال مانده باشد خدا تعالی سی سال در عمر او زیاده گرداند و اگر کسی
از اقربائی خویش ببرد قربان شود تا از لوح محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
بعد ازان نکته سخن در بیمار پرسی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که شرط بیمار پرسی آنست
که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به پرسیدن بیمار روند چون نزدیک بیمار روند
پندش دهند که خدای ما بنده را که دوست دارد بیماری دهد و این سعادت
آنکس است که بیماری او را مبتلا میگرداند و از گناه پاک می شود بعد ازان

همدرین محل فرمود که در صلوٰۃ مسعودی آمده است که هر که بپرسیدن بیمار برود خدای تعالیٰ
فرمان دهد تا هفتاد هزار نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند و هفتاد هزار بدی از نامهٔ او پاک
کنند و هر گامی که بر گیرد و بنهد خدای تعالیٰ یکساله عبادت در نامهٔ او بنویسانند چنانچه
روز روزه داشته باشد و شب بقیام گذرانیده باشد بعد ازان خواجه
ادام اللہ برکاته بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقه دادن او را
حریص کنند زیرا چه در حدیث آمده است بروایت ابوهریره رضی اللہ عنه که رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم گفت که صدقه دادن بلا را از خداوند صدقه بگرداند بی آنکه از ثواب
کم شود و خشم خداوند تعالیٰ بنشاند و گناهان را کفارت شود و عوضش خداوند تعالیٰ باز دهد
بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سره
العزیز که ما بیمار را در کشید بترکاتی بیمار را انرا دارو کنید بصدقه دادن که بهتر از صدقه
هیچ دارو نیست بعد ازان لختی سخن در عشق افتاده خواجه ادام اللہ برکاته چشم پر آب
کرد و این شعر بر زبان مبارک راند شعر فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفنا کم
بعد ازان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ۞ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ۞ ور باد نبودی
سر زلف که ربودی ۞ رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی ۞ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس اللہ سره العزیز در مونس العشاق می نویسد که اول
چیزی که حق سبحانه و تعالیٰ آفرید گوهری بود تابناک و او را عقل نام کرد که اول ما خلق اللہ
العقل و آن گوهر را سه صفت بخشید یکی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آنکه نبود
پس نبود بعد ازان این را تمثیل فرمود آن صفت که شناخت حق تعالیٰ داشت حسن
پدید آمد که آنرا نیکوئی گویند و آن صفت که بشناخت خود داشت عشق پدید آمد که آنرا
مهر خوانند و آن صفت که نبود پس نبود تعلق داشت حزن پدید آمد که آنرا اندوه خوانند

پس این هر سه از چشم باز پدید آمده اند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که حسن
چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بشاشتے درو پیدا شد و تبسمے از وے پدید آمد انگاه
خواجه ذکر الله بالخیر بدین محل حکایت فرمود که آدم صفی الله علیه السلام آغاز تخمیر اربعین صباحا
چون چشم بکشاد و نظرش بجمال عشق افتاد و آن جنبش عشق بود که طاق و رواق عشق را بر پا زد
و درین خرابه بنیاد انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که آرے سبق عشق در شارستان بهشت
تکرار نتوان کرد و در ویرانه وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که بلا که مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواه نعمت خواه بلا این هر
دو چیز در چشم تعبیه کرده اند بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیا نوشته
دیده ام که هر داؤد علیه السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست
رخسار مبارک او بریخت بگفتند که اے داؤد چه میکنی گفت حکیم که این دیده مرا برین داشت
که نادیدنے دید پس عذر این دیده هم ازین دیده میخواهم باشد که لباس مغفرت
در بر هم کنند و آن ذلت در گذارند حق تعالے بکرم خود بیامرزد چون خواجه ذکر الله بالخیر
این حکایت تمام کرد حسن علا سجزی در مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسب این حکایت بنده
را رباعی یاد آمد اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو این ست رباعی چون من آن چشم مست و آن لب خونخوار دیدم
ز گریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم ❊ ازین چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم ❊ مرا گفتند سوے
او مبین ترا دیدم بلا دیدم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بسیار
استحسان کرد که نیکو گفته انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود آنچه امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آئینه محبت پیش نظرش داشتند در آن آئینه صورتے دید
که در وصف نیاید متحیر پرسید که تو کیستی بدین زیبائے آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
گفت بمن کے رسد گفت آن زمان که خرقه خطاها بر سوره طاها پیش محمد پاره کنی و اسلام آرے
انگاه من در تو مرکب شوم انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که مهر عشق سرایت که در هر چشمے

که بخشند از عرش تا فرش هیچ حجابی نماند و این دو مصراع بر زبان مبارک هم درین محل راندند

عشق آئینه ایست کاندر زنگی نیست * تا مرادانرا ازین گل رنگی نیست * بتاریخ بیست و سیوم

ماه صفر روز دوشنبه دولت پایبوس میسر شد سخن در امتان پیشین افتاده بود که از شومی

مسخ شده بودند بر لفظ مبارک راندند که بحقایق نوشته دیده ام بروایت خواجه جنید بغدادی

قدس الله سره العزیز که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت بیاید

در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که امتان

پیشین بیست و پنج گروه بودند اول گروه بوزنه شدند دوم گروه خوک شدند سیوم سوسمار چهارم

خرس پنجم گروه فیل ششم گروه کژدم هفتم گروه سگ هشتم گروه پیل نهم گروه زنبور دهم گروه

خردک یازدهم ستاره زهره دوازدهم سهیل سیزدهم مارماهی چهاردهم پانزدهم طوطی شانزدهم

موش دشتی هفدهم گروه عقعق هیزدهم عنکبوت نوزدهم موش گیر بیستم گروه ذالبیست و یکم گروه کنجشک

خانگی شدند بیست و دوم گروه چغدک بیست و سیوم گروه زاغ بیست و چهارم گروه کاسه پشت بیست و پنجم

گروه موش خانگی شدند بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم پرآب کرد و آغاز تمثیل فرمود آن

گروه اول که بوزنه شدند ایشان قومی بودند که خدای تعالی منع کرده بود که در روز شنبه ماهی نگیرند

ایشان بیفرمانی کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید کپی شدند آنگاه چون خواجه بدین حرف

رسید بر لفظ مبارک راندند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است ایزد تعالی و ایشان

آنرا میکنند اما گروه دوم که خوک شدند ایشان قوم مهتر عیسی بودند که مائده منکر شدند ایزد تعالی

ایشان را دران کفران نعمت خوک گردانید اما گروه سیوم که سوسمار شدند ایشان مردمانی

بودند که نباشی میکردند کفنهای مردگان بیرون می آوردند پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی

ایشان را سوسمار گردانید اما گروه چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن چینی

میکردند بر عهد آن پیغمبر و دران عهد جرجیس پیغمبر بود حکم شد که ای جرجیس فرمان ما بر ایشان برسان

که ازین سخن چینی پرهیز کنند و توبه کنند چون جرجیس بر ایشان فرمان رسانید نشنیدند حق تعالی

نباشی بمعنی کفن دزد ۱۲

ایشان را خرس گردانید اما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پایه گشتندی
و در نماز بینی سر بر زمین ننهادندی حق تعالی ایشان را پیل گردانید که سینه‌های ایشان در زمین
چون جاروب باشد و گروه ششم که کژدم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادندی
و لیشت بجاریدندے حق تعالے ایشان را ازین کار منع فرمود نشنیدند کژدم شدند و گروه
هفتم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجادله و مناظره کردندی و در سخن بستیزیدندی
حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه هشتم که سگ شدند اینها طایفه بودند که هر دوست
و نارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خوک گردانید و گروه نهم که ستاره زهره شدند
ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردندی و سخن کس نشنیدندی ایشان را حق تعالی ستاره زهره
گردانید اما گروه دهم که ستاره سهیل شدند اینها طایفه بودند که بدزبانی کردندی و ایشان قوم
صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدندی بعد میکردند حق تعالی ایشان را
ستاره سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو
را کم کردندی و در وزن کم دادندی حق تعالی ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم هود
پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند اینها طایفه قصابان بودند که ستم کردندی و کم
دادندی حق تعالی آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند در هیچ کاری
خیانت میکردند قوم مهتر ادریس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
که موش دشتی شدند اینها دزدی میکردندی و کالا مردم بردندی حق تعالی ایشان را موش
دشتی گردانید و گروه پانزدهم که عقعق شدند اینها طایفه بودند که نازخواهی و بیهوده گویی
کردندی حق تعالی ایشان را عقعق گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زنانی
بودند که بی‌نزنانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که موش
گیر شدند ایشان طایفه بودند که نیلج داری کردندی و افسوس بر خلق خوردندی
حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هژدهم که ولد شدند این طایفه بودند که

بے ازار در گرمابه برفتندی و شرم نکردے حق تعالے آنها را او له بگردانید گروه نوزدهم که
کنجشک شدند ایشان طایفه بودند که رقاصی کردندے و خود را چون زنان میداشتندے و
پیش خلق برقص رفتندے خشم خدای بر ایشان در آمد همه را کنجشک خانگی گردانید و گروه بستم که چغدک
شدند ایشان طایفه بودند که پیش مردم پارسائی کردندے و پس پشت کالا بردزدیدندے حق تعالے
ایشان را چغدک گردانید و گروه بست و یکم که زاغ شدند ایشان طایفه بودند که مکر کردندی
حق تعالے آنها را زاغ گردانید و گروه بست و دوم که کاسه پشت شدند آنها طایفه بودند مختلف گوی
حق تعالے ایشان را کاسه پشت گردانید گروه بست و سیوم که موش خانگی گردیدند ایشان طایفه
بودند که طباخی کردندی و در ان چیزها انداختندی و بفروختندے در هر وقتے که فساد گشتی
نیکان را پسندیدندے و خبر کردندی و اگر فتنه ظاهر شدی خود را از میان دور انداختندے
حق تعالے ایشان را موش گردانید و گروه بست و چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند
که دروغ بسیار گفتندے حق تعالے ایشان را خرس ساخت گروه بست و پنجم که فیل شدند اینها طایفه
بودند که لواطت کردندے ایشان قوم حضرت لوط علیه السلام بودند حق تعالے ایشان را فیل
گردانید بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چون فواید تمام کرد های های بگریست فرمود که درین
امت خود این طایفه چندان شده اند که از شمار گذشته اند بلکه درین امت رسول الله علیه
السلام فرمود که طایفه پیدا شود که زن بزن ببندکند پس رسول علیه السلام دو قسم رانده که
بدانید که قیامت نزدیک رسید الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز چهار
شنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیه اللعنه بود بر لفظ مبارک راند
که در خبر آمده است از رسول علیه السلام که ابلیس علیه اللعنه سیصد هزار سال مر خدای را
عبادت و سجده کرد بیک لعنت مردود ابد گشت و همه طاعت بر رویش باز زدند و همه کردارش
حبط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیو الحق کردند و یک لعنت بیش نبود پس حال
آنکس چگونه باشد که خداوند تعالے سه بار هر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آمین کنند

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که این طایفه را انبیا نبیده و لوطیا نند پس هزار و اے بر ایشان
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم این معنی حکایت فرمود که در حقایق آمده است
از رسول صلی الله علیه وسلم که او گفت قیامت نیاید تا آن زمان که از آسمان گردم ببارند بر هر که
بنیفتد در یک ساعت بگدازد از زهر آن چنانکه نمک در آب این وقتی شود که لواطت
بسیار شود ملایم این معنی فرمود در خبر آمده است از رسول علیه السلام که لوطے اگر خود را در هفت
دریا بشوید پاک نشود **بعد ازان** فرمود که وقتے در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیه الرحمة
حاضر بودم ایشان میفرمودند که در حدیث آمده است از رسول که بروز قیامت هر دو
فاعل و مفعول یکجا شده برخیزند چنانکه سگان در دنیا سخت شوند تا همه خلق عرصات بدان صفت
ایشان را ببینند **بعد ازان** هم درین محل فرمود که روزے مردی بزرگی را دید گفت
هفت فرسنگ زمین از عقب تو برفتم هفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوی پرسید که از آسمان
بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از زهر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
سخت تر چیست و از دریا توانگر کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد که از آسمان
بزرگ تر بهتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا توانگر تر دل خرسند
است و از آتش گرم تر دل مرد حریص است و از زهر سرد تر آنکه بخویش و اقربا و دوستان
موافق نباشد و حاجت ایشان نه بر دارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
سخن چین است زیرا که هر گاه سخن او آشکارا شود و در خجلت افتد و از یتیم خوار تر شود و خدای تعالی
در کلام مجید فرمان میدهد وَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی دور باشید
و پرهیز کنید از بهتان گفتن زیرا چه هر گناهے بنده بکند چون توبه بکند حق تعالے اعتقاد
آن بنده بداند که توبه کرده است پس او را بیامرزد مگر بهتان گفتن **بعد ازان** فرمود
که خواجه شبلی رحمة الله وقتے یاران خود را پند میداد در ان میان فرمود که اے یاران
بدانید که از همه گناهان صعب تر و هولناک تر از بهتان نیست زیرا چه خدائے تعالی

پنهان گفتن را برابر کفر یاد کرده است بعد ازان سخن بیهوده گوئی افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در آثار اولیا نبشته دیده ام که بزرگی بود او گفت که با ربیع بن هاشم رحمة الله علیه
بیست سال صحبت داشتم درین بیست سال سخن دنیا ازو نشنیدم روزی مرا گفت پدرت زنده است
در روز دیگر گفت از دیه شما تا مسجد چند رست این دو سخن گفت پس زبان را بخائید که خون آلوده
گشت گفت ای ربیع ترا این بیهوده گفتن چه کار است بیست سال دیگر با کسے سخن نگفت و هم سخن
نشد بعد ازان ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دینار رحمة الله علیه نذر
کرد که میان یاران هر کس که سخن بیهوده گوید نیم دینار بدرویش بدهد چون بیشتر دید یک
دینار کرد بعد ازان از بیهوده گفتن بکلی برست بعد ازان ملائم این حکایت دیگر فرمود
که خواجه حسان ابن ابی سفیان رحمة الله علیه در کوئی میگذشت یکے رواق بلند بدید پرسید
که این که کرده است پس بجو و باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب بیهوده
که گفتے یکسال روزه فرمایست تا پیش ازین نگوئی بعد ازان نکتے سخن در توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس تایب شود اگر خاک در دست گیرد زر گردد
بعد ازان محل فرمود که وقتے سلطان ابراهیم ادهم پشتاره هیزم در بازار فرود آورده
بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که اے خواجه هیچکس این کند که تو کردی ملک بلخ
گذاشته هیزم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنا این سخن بگفت
خواجه بر فور دست بر پشتاره هیزم کرد و او را گفت ببین چون او دید پشتاره تمام زر
گشته بود فرمود که کمترین چیزے که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
بعد ازان ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتے خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود خرقه را
بخیه میزد مردی بر وی گذشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوزن
در دجله انداخت اشارت کرد جمله ماهیان دریا پیکان سوزن زرین بر دهان گرفته
بالا بر آمدند خواجه فرمود که همان سوزن من بیارید ماهی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در
گذاشتن ملک بلخ یافتم اینست بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
خواجه بر سر چاهی رسیده بود دلو فرو داشت آن دلو همه پر جواهر بیرون آمد بریخت بار دوم فرو کرد پر زر بیرون
آمد بریخت بار سیوم انداخت آب بیرون آمد بکشید و وضو کرد و دو رکعت نماز شکرانه گذارد آنگاه هم از بزرگی او حکایت
کرد وقتی در بیرون بلخ در حظیرهٔ نشسته بود آواز نوبت بر آمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی
بنام من هم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا طبل زرین بالای سر خواجه در آسمان اول نوبت
زدند چون در هوا نوبت بر آمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست
گفتند که نوبت تو ما را فرمانست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند تا اکنون هفت طبق آسمان نوبت
تو میزنند بعد ازان حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بنیت توکل کرد بحج بر قدم روان شد
چون در بادیه رسید دید که هفتاد نفر مرقع پوش سرها از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
ایشان یکنفر را رمقی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که هلاک خواهی شد و در مرده گنه
همچو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیک شد پرسید که ماجرا چیست فرمود که ای ابراهیم
هفتاد نفر ابدالانیم بنیت حج بیرون آمده بودیم بتوکل که با هیچکس سخن نگوئیم تا بزیارت خانه کعبه
برسیم چون در بادیه رسیدیم ناگاه خضر علیه السلام پیش آمد ما هر همه عهد فراموش کردیم با او در گفتگو
شدیم چنین که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نفسی آواز داد که ای کذابان دروغ گو
عهدی چه بود که شما با ما کرده بودید همه را بین تیغی از هوا بر آمد سرهای همه جدا کرد و رمقی که در من باقی ماند
که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم هر که درین راه قدم نهاد اول
جان بداد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع بر زبان
راند ؎ داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ٭ بعد ازان
سخن در نیک بخت افتاد بر لفظ مبارک راند که آنکس را که نیکبخت آفریده اند از شکم مادر نیکبخت آفریده اند
و هر که را شقی آفریده اند هم در بطن مادر شقی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند که را

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهانی در و مرکب کرده اند هرچه در خاطر او میگذرد پیش او
موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت ها دور است و هیچ نعمتے در دست
که او اگر صد هزار قصد کند چون بخت نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی
آفریده اند بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرده فرمود که قاضی حمید الدین
ناگوری را رباعی است که این هست رباعی ؎ پایم همه اطراف جهان پیموده است ؎ گوشم
همه اسرار جهان بشنوده است ؎ از دانش دل هیچ نیاسوده است ؎ تا بخت نباشد همه
این بیهوده است بعد ازان سخن در طایفهٔ دروغ گویان افتاد بر لفظ مبارک راند
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که
شمس الدین دبیر لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذشت درین میان خدمت
شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالے فرشتهٔ آفریده است که سر او
زیر عرش است و پاے او زیر هفتم زمین خدا تعالے را تسبیح میگوید ندا می آید و بیدوی میکند
که ای فرشتهٔ من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ
میخورد بعد ازان فرمود که هرکه بسورتے از کتاب خدا تعالے سوگند دروغ خورد بهر حرفے
که اندر آن سوره باشد او را هم چندان بزه نویسند بعد ازان سهدرین محل فرمود که وقتی
بزرگی بود او را ابلیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار
از جمله کارها نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
در برابر مومن شر کردن نعوذ بالله منها بعد ازان سهدرین محل فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت که شب معراج در دوزخ قومے را دیدم ناخنهاے ایشان چنان
گشته بود که دستها و پایها می تراشیدند گفتم یا اخی جبرئیل اینها کیانند گفت اینها عیب
کنندگان اند نعوذ بالله منها بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پابوس
حاصل شد سخن در بزرگی خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاده بود بر لفظ

مبارک راند که خدمت خواجه بایزید ولی مادرزاد بود چنانچه می آرند که وقتی مادر او لقمه
از وجه شبهه خورده بود و خدمت خواجه در بطن مادر بود چندان سر درون شکم بزد تا مادر
او آن لقمه استفراغ بکرد خدمت خواجه را اقرار شد بعد ازان هم از بزرگی او حکایت فرمود
که وقتی خواجه بایزید در صحرای بسطام بیرون آمد میدید که در صحرا جابجا عشق باریده است
هرچند خواست که پای ایشان در برف فرو شود بعشق فرو می شد بعد ازان
سخن درین محل ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که بایزید را پرسیدند که کمالیت مرد چگونه دانند
گفت چون هژده هزار عالم را درمیان دو انگشت خود بہ بیند چنانچه من می بینم
بعد ازان هم درین محل حکایت دیگر کرد که روزی از خواجه پرسیدند که یک حکایت مجاهده
خویش بیان گو فرمود مجاهده که من کرده ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آرید
اما ازین چیزی که بر نفس خود کرده ام بگویم اگر بشنوید فرمود که وقتی هم شبی در خاطر گذشت
که همه شب را زنده دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشه با من یار نشد قسم خوردم که
ای نفس تو رہزنی کردی که با من بعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندهم همچنان کردم
و او را یکسال آب ندادم. بعد ازان هم ملایم همین فرمود که وقتی خواجه بایزید بر سر قدم
نشسته بود از چشم مبارک ایشان خون روان می شد خادمی حاضر بود ازان سوال کرد
فرمود که این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم که بزدم بر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تهی دهان در عالم فکر ایستاده بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش
استوی ای عزیز خدای را بتو نشان میدهند چون عرش این سخن بشنید گفت ای بایزید
چه جای این سخن است مرا در دل تو نشان میدهند که اگر مرا می طلبی در دل بایزید
بطلب پس ای بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان می طلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
می طلبند چه جای این حدیث است که تو میگوئی بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
و این حکایت فرمود که روزی خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه دو نان جوین پخته برای

خواجه بایزید فرستاد که این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیامد و این
پیغام بگذارد خواجه جواب گفت که آن نان ببر و بگو که این که گفتی که به آب زمزم سرشته ام نگفتی
که از کدام وجه بود یا از کدام کشت چون حقیقت این معلوم نیست نخوریم بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و های های بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که
اهل سلوک گفته اند اگر هشت بهشت در کلبهٔ ما بگشایند و نعمت هر دو سرا با قطاع تمام به ما دهند
یک آهے که سحرگاه بر یاد شوق او زنیم بلکه یک نفسے که بر یاد او بر آریم با ملک هژده هزار
عالم برابر نکنیم بعد ازان لختے سخن در سلوک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روزے
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز به سجده بود سخنے بود که میگفت
آن سخن این بود که فردا مرا در دوزخ فرستے چندان فریاد کنم بر یاد شوق تو که اهل
دوزخ از نالهٔ فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد ازان این سخن هم گفت که
کسانیکه پیش از ما بودند هر کسے بچیزے سر فرود آوردند ما هیچکس را سر فرود نیاوردیم و یکبارگی
خود را فدائے دوست کردیم و خود را برائے خود نخواهیم آنگاه هم از غلبات شوق فرمود
که اگر یک ذره از صفت دوست بصحرا افتد هفت آسمان و زمین بر هم افتد بعد ازان هم درین
محل فرمود که روزے خواجه بایزید قدس الله سره العزیز در مناجات گفت الهی تو اگر ازمن
هفتاد حسنات خواهی زیرا چه امروز هفتاد هزار سال است که الست بربکم گفته است و جملهٔ را
در شور آورده از بلیٰ گفتن بعد ازان خواجه فرمود که این شورے که در آسمان و زمین است
هم از شوق الست است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شنیده ام
از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سره العزیز که در لوایح قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه نوشته که چه اعضا بشر را که سرشته اند از عشق و محبت سرشته اند
زیرا چه آن همه ولولهٔ عشق است که در جهان است از روز ازل تا غایت ابد و هم ازینی الطف شده
منیر شد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون موسیٰ علیه السلام بدولت نور تجلی مشرف

و در خود بدید عزت برد که جز من عاشق دیگر نیست دران زمان مهتر جبرئیل فرود آمد فرمان شد
که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد ساله و جوانان بیزده ساله
را بدید که در عالم تحیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد أرنی انظر میکنند موسی
بر فور در سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر
آخر الزمان اند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود زهی کرم که هنوز
نام و نشان ها هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دوله پیش دوستان خود جلوه میکرد
بعد ازان هم ذبح اسمعیل فرمود که در آثار اولیا نبشته دیده ام از شوق و دوستی خلیل علیه السلام
که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برای دوستی پسر را قربان میکرد در حال فرمان آمد
که ای ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ما ثابتی پس پسر قربان مکن که برای فدای
او گوسفندی از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود زهی صدق و عقیده آن کودک زیرا چه در قصص الانبیا نبشته دیده ام چون
مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر ناودان کعبه بغلطانید هر چند کارد بر حلق مبارک میراند
کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیه السلام روی سوی پدر کرد و گفت ای پدر مرا باز گونه
بغلطان که تو روی من می بینی و مهر و شفقت پدری می جنبد دست تو کار نمیکند و این
محض بی فرمانیست دست و پای من نیز محکم بر بند تا نباید که در وقت راندن کارد من
دست و پای بجنبانم که دران رضای دوست نباشد من عاصی گردم بعد ازان
لختی سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود
بر لفظ دُربار راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد در سجده
افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت بازینهمه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده
چه وقت سجده و گریه است گفت هیچ وقت جنید را محتاج تر ازین ساعت نیست
بعد ازان قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اولیتر ازین چه

چه خواهد بود که این ساعت صحیفهٔ عمر من در خواهند پیچید هفتاد ساله طاعت و عبادت
خود را می‌بینم در هوا بموی در آویخته و بادی در آمد آن را می‌جنباند هر یک جانب
صراط و یک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راه پیش
نهاده نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد بعد ازان قرآن ختم کرد هفتاد آیه دیگر
از سورهٔ بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
در تسبیح سه عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد بگرفت سبحه را فرو گذاشت
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده باز کرد و جان بدوست داد و غسال وقت غسل
خواست تا بچشم خواجه آب رساند آواز آمد که دست از دیدهٔ دوست باز دار چشمی
که بنام ما بسته است جز بلقای ما باز نشود خواست تا انگشت که عقد کرده بود
باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما گشاده نگردد بعد ازان
جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه نشسته بود هرچند که میراندند نمیرفت تا آواز
بر آمد که خود را و مرا برنجانید که چنگ من بمنقار عشق بر گوشهٔ جنازه دوخته اند
رنج مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است که هوا با ما پر شد بعد ازان
خدمت خواجه جنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و نکیر چون رستی گفت
که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن هیبت رسیدند گفتند که
من ربک من در ایشان نگریستم خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده بود که الست بربکم
من بودم که جواب او دادم بلی اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که
جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشه کند امروز هم بزبان او جواب میگویم
پس از پیش باز گشتند و گفتند هنوز آن عاشق در سکر محبت است بعد ازان حکایت
در وفات امام احمد ابن حنبل افتاده بود رحمة الله علیه که بیست سال کسی لب مبارک
ایشان را در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش ایستاده می بینم چون مرغ نیم بسمل می طپید و دست بر دست
می مالد و میگوید که ای امام احمد حنبل ایمان خود را نیکو از دست من بسلامت بردی
ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان بسلامت بردم الحمد لله علی ذالک بتاریخ دوم
ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پایبوس حاصل شد سخن در شریف و سفیها افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که خواجه یحیی خالد برمکی رحمۃ اللہ علیہ گفتی که چون شریف پارسا
شود تواضع بروی نماید و چون سفیه پارسا شود تکبر در وی پدید آید بعد ازان هم ملایم
اینمعنی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسانی باشند که ایشان نه از
خدای ترسند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در ایذاء
جان ایشان کوشند بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه عمر مکی رحمۃ اللہ علیہ
گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مروه مردی را دیدم بر اشتر نشسته و
و غلامان پس و پیش او مردمان را میرنجانیدند آنگاه پس از مدتی باز گشتم
در بغداد رفتم روزی بر پل استاده بودم سر و پا برهنه دیدم مردی نظر کردم
و تامل نمودم که این کیست آمد و گفت در من چه بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه
اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من همان مردم گفتم خدای بر تو
چه کرد گفت که من توقع کردم که مردم مرا تواضع کنند خدای تعالی مرا خوار و حیران گردانید
بعد ازان هم دلیل فرمود که در کتاب تحفۃ العارفین نبشته دیده ام که خواجه شجاعی رحمۃ اللہ
میگویند که برای متاع دنیا بترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
پذیرد و آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بروایت
امیر المومنین علی رضی اللہ عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و جز آن باشند سلام نزد او باشد بعد ازان هم ملایم
این معنی فرمود که انس بن مالک رضی اللہ عنه گفته که هیچکس نزد او ایشان از

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست تر بود چون او را دیدندے نه استادندے زیرا چه
رسول خدا کراهت داشته است بعد ازان فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم
بعضے وقتها با یاران برفتے و ایشان را فرمودے تا پیش شده بروند و خود میان ایشان رفتے
تا کسے نه بیند بعد ازان فرمود که فرداے قیامت بیارند مردے را که او را طاعتها
بوده باشد مثل کوهها پس خصمان مظالم بستانند و فرمان شود که این کسے است
که مسلمانان را بد گفته است و مال بزور ستده است و خلق را بیازرده است پس جمله
نیکیهاے او بدیشان دهند و بدیهاے ایشان بدو دهند پس فرشتگان گویند یا رب العزت
خصمان بسیارند و درین نیکی نمانده است فرمان شود که او را بدوزخ اندازند پس سبب بدی
دیگران هلاک شود بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بهمدرین محل حکایت فرمود
که روزے ماعز صحابی رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول علیه السلام گفت یا رسول الله
من گناهے کرده ام مرا پاک گردان که بزنا ارتکاب کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم رو
گردانید پنج دو سه کرت همچنان کرد پس فرمود تا گوشه بکاوند ماعز را سنگسار کردند بروایت
دیگر گفته اند که او هلاک شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر برلفظ مبارک راند که خواهد
گناه کند وعقلے که ازو در وقت گناه جدا شود هرگز باز نیاید بعد ازان لختے سخن در دل
مومن و منافق افتاد برلفظ مبارک راند که دل مومن در ساعت هفتاد بار بگردد و دل
منافق بریک حال بماند بعد ازان سخن در سلوک افتاده بود فرمود که در تذکرة الاولیا
نبشته دیده ام که خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که همه دستها در حق بگرفتم اول
یا دست بلا بگرفتم بگشادند و همه زمان بار خواستم بار ندادند و همه قدمها براه رفتم بالقدم
دل رفتم بمنزلگاه حضرت برسیدم بعد ازان فرمود که فرداے قیامت بهشت را با
زینت تمام پیش اولیاے خدا عرض کنند ایشان از بهشت فریاد کنند چنانچه دوزخیان از دوزخ
انگاه بهمدرین محل فرمود که بزرگی بود از ملتان بهر ما رسید او حکایت کرد که در خدمت

شیخ الاسلام بهاؤالدین زکریا قدس سره العزیز و غلبات شوق بود هر بار تپیده می نهاد و این سخن میگفت که عشق دردی در آمد که هرچه درون او بود برداشت و از ما اثر درون نگذاشت چنانچه من شما میکردم که صد بار در تپیده شدند و این سخن میگفتند بعد ازان لختی سخن در صحبت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد بعد ازان ملایم اینمعنی فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز گفته است که یک ساعت صحبت نیک به از عبادت صد ساله است پس هر که صحبت نیک گزید دولت هر دو سرا یافت و هر که صحبت بد گزید او از جمله سعادتها محروم گشت بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم آب کرد و فرمود که اگر صحبت است همین صحبت نیکان و اولیا است آنگاه این قطعه بر لفظ مبارک راند

رباعی با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ آفتاب بدین بزرگی را ٭ قطره ابر ناپدید کند

بعد ازان مولانائے وجیه الدین پائلی و مولانا برهان الدین غریب عرض کردند که اول مقام محبت کدام است خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول مقام محبت تحیر است با افتقار پس ازان سرور است با اتصال پس ازان فسردن است با انتباه پس ازان بقاست با انتظار تا برسد هیچ مخلوقی بالاتر ازین بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر زبان مبارک راند عبد الزم سیج الی الله و تعلق بالله و سکر بقرب الله نسی نفسه و ما سوا الله فلو قال لسه این انت و این ترید لم یکن له جواب غیر الله یعنی چون بنده بحق رجوع کند و تعلق آن بنده بحق بود و در قرب حق مسکر شود و هم نفس خویش و ما سوای الله را فراموش کند اگر گویند تو از کجا و چه خواهی او را جواب خوبتر ازین نباشد که گوید الله بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که یکی از مقام این است آنگاه هم درین محل فرمود که جملگی مقام محبت بمقصد مقام است آنکه کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن بیرون نمیدهد اما آنکه حوصله تنگ دارد هم در مقام تحیر بیرون می آید و خود را دیوانه میسازد و اگر درین میان این سر را مکاشفه میکند کشته شود بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی بر سر خاک خواجه منصور

منصور حلاج رسید بایستاد گفت میدانید که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم دریک جرعه چنان از دست شد که طاقت
نبود که این سر را نگاهدارد چون کشف کرد کشته شد پس اے یاران همچنین است هر که سر
بادشاه کشف کند سزای او این بود که منصور یافت انگاه خواجه فرمود که اطلعا علی سر من
اسرار نا فافشے ستر نا و ہوا جزاء من افشے سر الملوک یعنے او را اطلاع داد عبد بر سرے
از اسرار خود پس جزاے او این بود که سر ملوک را فاش کند ہمین حکم بود بعد ازان
ہمدرین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور حلاج که او چون دم انا الحق بزد فرمان شد او را
بند کنند سه روز در بندیخانه غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق ہمین جا
بودند چون این حکایت بسمع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از و فتنه دیگر قایم نشود
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از و غافل بعد ازان خواجه منصورؒ بر سر پا بدار
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود رقص کنان بر سر دار برآمد و روبسوی خلق کرد و گفت
که عشقبازی دو رکعت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بسر دار
رکعتان فی العشق لایصح وضوہما الا بالدم بعد ازان خواجه شبلی از و سوال کرد که کمالیت
در عشق ہمین دار ست بعد ازان باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت انکه دست و پا
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از براے محبوب سرخ کنند انگاه باز پرسید
که مقام چیست گفت آنکه او را از براے او بکشند و او دم نزند و دوم روز بسوزند
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس ہر که چنین بود او در عشق
صادق بود بعد ازان چون خواجه منصور را سنگسار کردند ہر قطره خون که بر زمین
افتاد نقش انا الله پیدا مے شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و ہاے ہاے
بگریست و بر صدق محبت او استحسان بسیار کرد فرمود که زہے صادق که اول روز
کشتند و دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند انگاه مناسب این حال

رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آن روز مباد کز تو بیزار شوم ❊ یا یاد دگر در این جهان یار شوم
گر بر سر کوی تو مرا دار کنند ❊ من رقص کنان بر سر آن دار شوم ❊ بعد ازان خواجه
بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابوبکر شبلی حاضر بود گلی چند در دست داشت بیرون آمد
و بر خواجه زد خواجه منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزدند آه نکردی
از گل من چرا آه کردی گفت اے شبلی اینها از درد من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست
اما این که تو اندر درد من خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتر است بعد ازان این
رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سرگردانم تو کردهٔ میدانی ❊ با این همه کردهٔ میان
جانی ❊ گر خلق نداند که درین دل چه غم است ❊ باری تو که در دل منی میدانی انگاه
ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه
جنید بغدادی نور الله مرقده بیامد سوالها بیحد میکرد و از خدمت خواجه جواب مے یافت
بعد ازان سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم سکر افتاد خواجه جنید روی بسوی
حاضران کرد که این کودک البته سر چوبی سرخ کند در زمان خواجه منصور حلاج برخاست
سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود بعد ازان سر در قدم آورد عرضداشت
کرد که محبت کیست بر لفظ مبارک راند که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود همچنین
فرمود که وقتی خواجه ذو النون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شدی
و این شعر بگفتی شعر یالی مرضت فلم یعد ... لی ❊ عایدٌ منکم ... فادعولی بعینیه چون بیمار
نام دوست بشنود در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه جمادی الاول
روز یکشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میرٹهی و
شیخ ضیا الدین پانی پتی حاضر بودند عرض کردند فمن شرح الله صدره للاسلام حیثیت خواجه ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هرچه
نظر بر داشتند بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکه تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوے قنادیل مکه کرد
که اے قنادیل این سخن محبت آخر بشما میگویم ہمین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قندیلها بریکدگر
برہم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این خود در زمان
ماضیه بود که ہمه خلق صاحب درد بودند اما درین وقت مردم خود چگوید اگر صد ہزار وعظ برایشان
از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد ازان ہمدرین محل فرمود که چون جان
در قالب مهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند ہمه سجده کردند مگر
ابلیس لعین که طاغی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا سرّ آدمی را بدید و دانست که
لا جرم بجز ابلیس ہیچکس را بر سرّ آدم وقوف نیست و کسے سرّ ابلیس را نداند مگر آدمی پس ابلیس
ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بدید که بسر دیدن مشغول بود ابلیس ازان مردود بود
که پردیده او گنج نهاده بودند گفتند یا گنج در خاک نهادم و شرط گنج انیست که یکتن بیند
اما سرش ببرند تا غمازی نکند ابلیس فریاد کرد که مهلتم ده فرمان آمد که دادیم تا جهانیان
بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من
الجن ففسق عن امر ربه بعد ازان فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز مے نویسد که وقتے پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که انچه در راه است اما
چون بحقایق وقت رسد دهمه وصال چشد گریه زایل بود بعد ازان خواجه ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب
محبت نبشته دیدم که روزے خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
به آتش برند من صبر کنم ازانجا که دعوے در محبت اوست و ہنوز ہیچ نکرده باشم اگر گناه من و ہمه
خلق را بیامرزد این صفت رحمت اوست ہنوز بس کارے نباشد بعد ازان خواجه ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که توبه از معصیت یکیست و از طاعت ہزار یعنے عجب تر از گناه است
انگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

که او گفت زهد در دنیا ترک است اگر نتوانی ایثار کنی اگر نتوانی خوار داری زیرا چه راحت در خلاص و محبت او
از آزردهای نفس بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید بود که چشم پرآب کرد و فرمود
که چون بیبیند که اهل محبت بکوشید و خاطر بدنیا نکرد تو درو منگر که او مرید طریق
باشد بعد ازان مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی عرضداشت کرد که
اصل محبت چیست خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که محبت صفائی دوستی است زیرا چه محبان
حق بدنیا و آخرت شرف نکنند مگر بحق المرء مع من احبه آنگاه بنده عرضداشت
کرد که محبت را چرا بیلا مقرون کردند فرمود از بهر آنکه تا هر سفله دعوی نکند چون
بلا دهند در هزیمت شود آنگاه فرمود بزرگی بود که او را شیخ بدهی گفتندی وقتی در عالم
فکر بود این لفظ بر زبان مبارک راند لیس فی سواک حظ کیف ما شئت فاختبرنی یعنی
مرا جز تو نصیب دیگر نیست و دلم بغیر تو هیچکس مائل نیست بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که سمنون محب قدس الله سره العزیز روزی در محبت
سخن میراند مرغی از هوا فرود آمد بر سر او نشست باز بر دست آمد باز در کنار نشست
پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بیفتاد و جان بداد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که مهتر ابراهیم خلیل الله صلوٰة الله علیه در وقت آتش دادن او
مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا ابراهیم حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه که آن
نفس غایت بحق بود دیگر پرسیدند فرمود که چون دوست می بیند چه حاجت است
که از تو خواهم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله
علیه گفت که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
که رضا در محبت آن بود که اگر فرخ را بر دست راستش بدارند بگوید که بر دست
چپ می باید نهاد زیرا چه اول چیزی که بر بنده فریضه کرده اند چه بود گفت معرفت
و رضا بود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی حق تعالی نهان کرده است چیزها را در سه

چیزے از حکمت خویش آنگاه فرمود که فردائے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته بیارند از
بهر آنکه اگر گشاده بیارند جمله قیامت را از اشتیاق حق برهم بزنند بعد ازان فرمود که
صبر و عشق آنست که فرق نکند در رنج و راحت بآرام نفس یعنے در هر دو حالت صبر
کردن نفس است زیرا چه صوفی در محبت با صدق آنکس است که صوف بپوشد در
برصفا دهوا و بچشاند طعمه جفا و دنیا را بیند از دلپس قفا آنگاه در محبت ثابت باشد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر که دست از دامن مردان اهل سلوک
کوتاه کند دست بباد دهد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود که
ابلیس لعین و ادریس نبی در علم باطن بودند پس ظاهر شد که ابلیس بر باطل بود و ادریس
بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد نخست هر یکے که بصدق و بعدل تعلق دارد
فردا از صدق و عدل او را سوال کنند بعد ازان همدرین محل فرمود که شیخ
معین الدین سنجری در اوراد خود این اشارت نبشته است که تقوے صاحب جمال است
اما قرار نگیرد مگر در دل اندوهگین و خنده زن غافل زشت رویست او قرار نگیرد مگر
در دل اهل نشاط اما عاشقان ازین همه فارغ اند بعد ازان همدرین محل فرمود که محبان
با رضا امینان خدا اند در زمین و محبت خداوند عزوجل و بندگان او پس برکت ایشان
بلا را از خلق منقطع کرده اند زیرا چه بر موسے علیه السلام فرمان آمده بود که یا موسے اگر
درویشان ما تحفه و هدایا بتو قبول نکردند همه را نزین فرو بردے بعد ازان فرمود
که در کتاب محبت نبشته دیده ام که خواجه شبلی رحمته الله علیه فرموده که دعوے محبت
از کسے راست آید که از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود پس نامش
آن بود که دوست نها شد بود و لقب او آن بود که دوست خوانند و او از بندگی
جواب دهد زیرا چه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب اما اهل محبت بجز دوست
بدیگرے مشغول نشوند زیرا که هر که بغیر حق شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود و هر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که او خاطر آویخته
دوست ندارد او هیچ محبت. بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین ذکریا قدس الله
سره العزیز فرمود که در توکل محبت راه آنست که چون بامداد برخیزد از شب یادش
نباشد و چون شب در آید از بامدادش یاد نبود. آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عاقل آنست
که توشه بساز د برای سفری که در پیش دارد یعنی مرگ را ساخته باشد. بعد ازان
هم درین محل فرمود که خوف تازیانه است مر بندگان بی ادب را که بران خو کرده اند
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند. بعد ازان خواجه فرمود که چون اہل
محبت چیزی فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز ستدند و عاقبت ما داد ند پس
ایشان ازین چیز فارغ اند. بعد ازان ہم درین محل ملایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز را چون فتوح میرسیدی در حال بخلق
خدا دادی که امروز از ما بلا باز ستدند بعاقبت مشغول کردند. آنگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که اہل محبت طایفه ایست که در میان ایشان و حق هیچ حجابی نیست
بعد ازان این حکایت فرمود که روزی درویشی بخدمت شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد. بعد ازان این درویش التماس کرد که در خواست
من اینست که مخدوم مرا نعمتی بخشد که از ملتان تا دهلی هیچ در پیش نظرم حجاب نبود. شیخ فرمود
برو چله بدار. چون درویش چله برآورد از ملتان تا دهلی بر وی هیچ پوشیده نماند. بخدمت
بیامد و آن حال باز نمود. التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که هیچ چیز در زمین و آسمان
از عرش تا ثری هیچ پوشیده نماند. شیخ فرمود یک چله دیگر بدار. آن درویش همچنان کرد که از عرش
تا ثری بر وی هیچ حجابی نماند. بیامد بخدمت شیخ باز نمود. فرمود که هم بدین بس کن. التماس دیگر
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفه شود. شیخ بر وی تفت شد که مگو
بلاک میشوی. همین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد. بعد ازان

خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که شیخ بہاء الدین آن دید که چون او بکمال رسیده است
که داند از این قدم هر گرده هم در ان مقام او را تمام کردند انگاه هم درین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز فرمود که ولایت آن بود که شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چه آن روز که خدمت ایشان بطرف هندوستان عزیمت کردند بشهری
رسیدند که آنجا دیوے بود که در هر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را
بگرفت و درمیان ابریق بند کرد منقطع آن شهر شاد بود و چون کرامات شیخ بدیدند یکبارگی کسان
بیامد مسلمان شد انگاه خدمت شیخ چند گاه آنجا بود فرمود که انجا خانقاه بنا کنند
بعد از ان هر روز یک گدا از بازار مے آورد سر او می تراشیدند دست او میگرفتند میگفتند که ترا
سجده رسانیدم همچنین بنجاه گدا صاحب سجاده کرد و هر یکے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در انجا مستقیم کرد بیشتر شد بعد ازان حکایت شیخ علی کهوکهری در میان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که بزرگ کسبی بود اما چون شیخ علی مرید شد بشیخ بهاء الدین ذکریا رفت
و در غاری ساکن شد چون چند گاہے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
در حکایت شد نیز شیخ علی کاه در دست داشت گفت که ازین گشت شیخ کار این ضعیف بجای رسیده است
که اگر بگویم این که زر گردد همین که این بگفت که زر گشت شیخ چون این بدید در خشم شد
بر وتفت کرد و باز گشت بعد ازان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی روی چراغ
کرد که بامر خدا بسوزد در زمان چراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند برخاست و گفت اے علی
ترا هم نفس دادیم و هم شکم شیخ علی از وی بیرون آمد در میان کوچه و بازار میگشت و طعام
میخورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستوه آمد خواست که پیش
جلال الدین تبریزی برود م باشد که او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
لکهنوتی بخدمت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین نهاد شیخ بشاشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ان
طعام موجود پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بکار برد بعد ازان عرض کرد که دعا کنید

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالے مرا تو بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برادرم
بہاؤالدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی کہوکھری را دشوار نمود کہ کسی رود و کی بیاید بعد ازان
شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت کہ شیخ علی کہوکھری رانده آن برادر راست بر مار سیده اگر اشارت
آن برادر شود در حق او دعا کنم باین مضمون مکتوب نبشته در زیر مصلا نہادند دوگانہ
نمازادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلا کرد و مکتوب بیرون آورد در پشت مکتوب
نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را تو بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد
حق تعالے باز شیخ علی بحال گردانید که بود والحمد الله علے ذالک بتاریخ بیست و ہفتم ماه
جمادی الاول روز دوشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت
افتاده بود چند نفر درویش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ
مبارک راند که در جنت المریدین آمده است بروایت عبدالله عباس رضی عنہ کہ رسول الله
صلے الله علیہ وسلم را پرسیدند کہ یا رسول الله صلے الله علیہ وسلم مرا خبر کن از فضل این امت
خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیہ السلام که فضل این امت من
برامت دیگران چندانست که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
که رسول الله علیہ السلام گفت که امت من چہار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را
چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند و گروه دوم را حساب
نباشد بے حساب در بہشت روند و آن شہیدان باشند گروه سیوم را خدا تعالے حساب
آسان کند و بہشت فرستد و آن متقیان باشند و گروه چہارم را من شفاعت کنم بشفاعت
من ایزد تعالے ایشان را بہشت فرستد و آن گنہگاران باشند بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنہ که روزے رسول علیہ السلام نشستہ بودند
جماعتے از جہودان به نزدیک وی در آمدند گفتند یا محمد صلے الله علیہ وسلم امروز از
تو سخنہاے چند خواہیم پرسید که خداوند تعالے درجہ که ترا داده است در توریت

دیده ام که هیچ پیغمبری مرسل و فرشته مقرب را نداده است گفت بپرسید گفتند
ما را خبر ده که ایزد تعالی آن پنج نماز در شبانروزی بر امت تو چرا فریضه کرده است رسول
علیه السلام گفت که نماز پیشین بدان سبب فریضه کرده است که آن ساعت هیچ چیز نیست
از خلایق که ایزد تعالی بیافریده است که هم دران ساعت خدای تعالی را به بزرگی
و یگانگی یاد نکند پس امت مرا فرمود که نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چون آدم را صلوات الله
والسلام علیه بیافرید و بیان ساعت در بهشت گندم بخورد و از بهشت بیرون آمد قبول
توبه او بوقت نماز دیگر بود و یک نماز شام بود و این ساعت توبه آدم قبول کرد برین وقت
شکرانه او را سه رکعت نماز کرد و نماز خفتن آن ساعت است که هیچ پیغمبری نبوده است
که بدان وقت خدای تعالی را عبادت نکرده است نماز بامداد آن ساعت است که همه
کافران بدان وقت که آفتاب برآمد دون خدای عز و جل را سجده کنند گفتند راست
گفتی یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفتند که ثواب آن کسانی که این نمازها بکنند از امت
تو چیست رسول فرمود علیه السلام که هر که نماز پیشین بگزارد ایزد تعالی آتش دوزخ
را بروی حرام گرداند که این ساعتیست که دوزخ را می تابند اما هر که نماز دیگر را بگزارد همه گناهان
بیرون آید چنانچه از مادر نزاده شده است که آدم علیه السلام مغفور دران ساعت
شده است و نماز دیگر آن ساعت است که توبه آدم علیه السلام بپذیرفتند پس هر که
نماز شام بگزارد هر حاجتی که از خدای عز و جل بخواهد روا کند و نماز خفتن هیچ مومنی نبود که
بمسجد برود آنرا بجز قدمی که برگیرد و نهد ایزد تعالی او را نوری دهد تا بدان نور او
پل صراط بگذرد بسلامت از تاریکی گور ایمن بود و از هول قیامت ایمن گرداند و نماز
بامداد هیچ مومنی نبود از امت من که او چهل نماز بجماعت بگزارد خدای تعالی او را آزاد
گرداند از آتش گفتند راست گفتی یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفتند یا محمد
در توریت چنین دیده ایم که سه روزه بر امت تو فریضه کرده اند گفت بلی و آنچنان چه

چون مہتر آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد سی روز در شکم وے بماند ایزد تعالیٰ سی روزہ
بر ایشان فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتی یا محمد صلی اللہ علیہ
وسلم گفتند ثواب آن سی روزہ چیست رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم ہیچ بندہ نبود
کہ این سی روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتی کہ از حرام بر بدن وے
بود ہمہ بگدازد دوم برحمت خویش نزدیک گرداند سیوم نورے دہد کہ بدان نور
روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چہارم بے حساب و بے عذاب در بہشت آرند
پنجم حور العین دہند ششم چندان ثوابش دہند کہ در فہم و وہم ہیچکس نگنجد چنانکہ ایزد تعالیٰ
گفت کہ انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب یعنی روزہ داران را چندان ثواب دہم کہ در ہیچ
حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلیت رسول
فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند برائے خود و من حاجت برائے خود
نخواستم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدائے تعالیٰ بر حق است
و تو رسول او بر حقے بعد ازان بر لفظ مبارک راندند کہ در آثار تابعین نبشتہ دیدہ ام کہ وقتی
موسیٰ علیہ السلام در توریت می دید در وقتے صد نام محمد دید گفت الٰہی این محمد کیست
فرمان آمد یا موسیٰ او دوست من است و نام آن دوست خود پیش ازانکہ ہفت آسمان
و ہفت زمین بیافریدم ہزار سال بر ساق عرش نوشتم پس اے موسیٰ برو دستے او باش
در دوستی او بمیر تا ترا فردائے قیامت ہمراہ او بہم آرم آنگاہ موسیٰ گفت یا رب العزت اگر
محمد از ہمہ بر تو دوست تر است و بزرگ تر ہیچ امتے آفریدہ ای کہ از امت من گرامی
تر است فرمان آمد یا موسیٰ فضل امت محمد بر دیگران چندانست کہ فضل من کہ خداوندم بر بندگان
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راندند کہ ہمہ اہل بہشت صد و بیست صف
باشند ازان ہشتاد صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیا باشند
بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ در اخبار آمدہ است کہ مہتر موسیٰ علیہ السلام

برکوه طور در مناجات بود گفت الٰہی در توریت امتی مے بینم که ایشان را بقیامت شفاعت
باشد که ہر کرا بخواہند خداوندا تو ایشان را بدیشان بخشی اگرچه مستوجب دوزخ باشند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد یا موسے ایشان از امت رسول صلے اللہ علیه وسلم
اند باز گفت یا بار خدایا در توریت امتے مے بینم که ہمه روز گناه کنند پس در شبانروز
پنج وقت نماز کنند ہر گناہے که کرده باشند از نمازے تا نمازی کفارت شود و آمرزیده شوند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیه السلام گفت الٰہی
در توریت امتے مے بینم که قربانیها کنند پس خود بخورند اول بدیگران دہند ایشان را ثواب
چندان بدہی که در شمار نیاید ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت
محمد علیه السلام اند گفت در توریت امتی می بینم که چون حاجت بدیشان رسد که طہارت
باید کرد و اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت محمد صلی اللہ علیه وسلم
خدایا در توریت امتی مے بینم یک نیکی کنند بمکافات شان ده میدہی چون ده معصیت کنند
مکافات آن بیک نیکے سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت
محمد صلے اللہ علیه وسلم اند گفت الٰہی در توریت مے بینم که ہفتاد ہزار کس از ایشان بحساب
و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت
محمد علیه السلام اند گفت اے بار خدایا در توریت می بینم که امر معروف و نہی منکر کنند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت محمد اند علیه السلام گفت
یا بار خدایا ایشان را کتابے دہی که پیوسته بخوانند انہا را از امت من گردان فرمان آمد
که آنہا از امت محمد اند علیه السلام گفت یا بار خدایا در توریت امتے مے بینم که
روزه دارند بدان یک روز روزه صد ساله ثواب بنام ایشان در نامه اعمال نویسی
ایشان را از امت من گردان فرمان رسید که اے موسے ایشان از امت محمد اند
علیه السلام آنگاه موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیه السلام بودمے

الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه رجب روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود برلفظ مبارک راندکه درین ماه هرکه یک نیکی کند بهزار نیکی اورا مکافات کنند آنگاه برلفظ مبارک راند که بمثل آن هر عبادتے و طاعتے که این کس کند بدله او هزار ساله عبادت بنامه اعمال او بنویسند بعد ازان فرمود که در بیست و هفتم ماه رجب نمازے آمده است و آن چهار رکعت است و در هر رکعت هر سورتے که داند بخواند از برائے درازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی اورا عمر دراز گرداند بعد ازان فرمود که دعا او را د شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالی اورا با جمله اقربا بیامرزد و فردا قیامت بے حساب در بهشت رود بعد ازان سخن در معجزات رسول علیه السلام افتاد برلفظ مبارک راند که هر پیغمبرے را معجزات بود معجزے که آن پیغمبران بدان مخصوص بودند آن چیزرا ایزد تعالی معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبران را نبود بعد ازان برلفظ مبارک راند که سر مبارک رسول علیه السلام آنچنان بودے که با هر مردے که باستادے اگرچه آن مرد دراز بالا بودے ازان یک بشبر بلند بودے و هرجا که رسول علیه السلام برفتے همان مقدار ابر بیامدے و سر مبارک حضرت در سایه بودے و آن ابر برگذر برفتے و ویرا سایه دا شتے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نبشته بود در حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک رسول علیه السلام آنچنان که از پیش بدیدے همچنان از پس بدیدے هم بلا تیم آنچه فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران را میگفت که اے یاران من صفها راست دارید از نماز همچنانکه از پیش مے بینم از پس همچنان باشد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون رسول علیه السلام

در پردہ شد ہرچہ بودے از درون پردہ بدیدے چنانچہ در اخبار تابعین آمدہ است
کہ وقتے رسول علیہ السلام خواست کہ زنے را بزنے کند آن زن را نزدیک عائشہ
رضی اللہ عنہا فرستاد کہ بنگر چون عائشہ رضی اللہ تعالی عنہ ویرا بدید گفت یا رسول اللہ
نیکو نیست رسول علیہ السلام گفت چگونہ او نیکو نیست کہ دران ساعت کہ خال
بر رخ چپ او بدیدی بر ہفت اندام تو موی بر خاست از نیکوی جمال او عائشہ گفت یا
رسول اللہ راست گفتی ہیچ چیز از تو پنہان نیست بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
بدین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام را رسیدہ بودی کہ ہرچہ در بیداری شنیدی
ہمان در خواب شنیدے چنانچہ روزے جہودے نزدیک رسول علیہ السلام آمد
گفت یا رسول اللہ از تو چیزے بپرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگروم رسول گفت چیست
گفت علامت پیغمبری چہ بود گفت یکے آنکہ چشم پیغمبران بخسپد و ہرچہ گویند اگرچہ آن
پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان نخسپد او امتحان کرد ہمچنان یافت پس آن جہود
مسلمان شد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ روزے حسین نام اصحابی بود
رسول علیہ السلام او را بدید کہ بتے را سجدہ میکرد رسول علیہ السلام با و فرمود
کہ ایمان آر گفت نیارم فرمود کہ اگر بت تو بر من در سخن در آید بہ پیغامبری من اقرار
میکنی و بمن بگروی گفت یا محمد پنجاہ سال است کہ این بت را مے پرستم و میدارم
ہرگز با من سخن نگفتہ است اگر بگوید بگروم رسول گفت علیہ السلام اے بت من کیستم
بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و بگروید بعد ازان خواجہ ذکر اللہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ روزے ام سلمہ رضی اللہ عنہا خوے از پیشانی رسول اللہ
علیہ السلام پاک میکرد و آنرا در شیشہ کرد و پنہان نگاہداشت تا روزے کہ دخترک را
عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمہ رضی اللہ عنہا آوردند ام سلمہ ازان
خوی پارہ بر سکہ او میکردی تا دختر زیستے او را حاجت بخوشبو نبودی و آن بوے او رفتے

تا آن زن را دختر آمد همچنان آن خوشبوی می آمد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که تا آن زمان که ازان دختر اولاد بود همه را آن خوش مرکب بود و خاندان او را
عطار نام کردند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت
آمده است که روزے با رسول علیه السلام در سفر بودم وقت نماز دیگر درآمد و هیچ جا آب
نیافتند که مردم طهارت کنند پس آنقدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود رسول
علیه السلام دست دراز کرد و در آوند فرود کرد و جنبانید پس گفت بیائید و آبدست
کنید بیارند و ازان آب آبدست کردند تا آخرین کسے که بود چون دست در آب زد
بدید که آب همچنان بر جاے بود انس بن مالک رضی الله عنه گفت که آب بدیدم از میان
انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابن الخطب
مالید و عایش کرد صد و بیست ساله بزیست چون فرمان یافت موے چند بر سرش سفید
شده بود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتے شیخ نظام
یاری ازان شیخ بهاو الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ
بهاو الدین بودم او حکایت میکرد که روزے رسول علیه السلام نشسته بود جابر عبد الله
رضی الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چاہے کاویده ام
اما آب آن شور است و مارا رنج می باشد ازان چاه که آبش سخت شور است رسول
علیه السلام فرمود که طشتے آرید و آب پاره بیارید بیاوردند پس رسول الله علیه السلام
پاے هاے خود را دران آب شست و فرمود ببرند این آب را دران چاه اندازند جابر
گوید رضی الله عنه بردم دران چاه افگندم آن آب شیرین گشت و شورے برفت
و پاکیزه شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلا بم اینچنین حکایت کرد وقتے رسول علیه السلام
مجلس کرده بود مردم را بصدقه دادن حریص میکرد ناگاه اعرابی در مسجد در آمد شتر که
بدست گرفته گفت یا رسول الله من این شتر را صدقه داده ام از براے ایزد تعالے

رسول اللہ علیہ السلام ویرا دعا کرد پس عمر را رضی اللہ عنہ گفت یا عمر این را قیمت کن
تا من بہا بدہم در صدقات عمر رضی اللہ عنہ شتر را قیمت کرد رسول علیہ السلام بہا بداد
چون بغزا رفتے بر آن شتر نشستے وقتے از غزا باز آمدہ بود شتر را بر در بستہ بودند رسول اللہ
علیہ السلام از خانہ بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا زین
قیامت رسول علیہ السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت
یا رسول اللہ بدانکہ من شتر کافرے بودم وقتے شبے از خانہ او بگریختم و در بیابان می چریدم
ددگان گرد بگرد من آمدند تا مرا ہلاک کنند زبانی بر آمد یکدیگر گفتند این را از میان
بر گیریم دیگران گفتند کہ میازارید کہ این مرکب زین قیامت است از آن بہترین
خلایق محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم پس آن گفت یا رسول اللہ مرا دو حاجت است
بخدمت تو یکے انکہ از خدا تعالے بخواہی کہ تا مرا در بہشت مرکب تو کنند دیگر آنکہ
اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کسے بر پشت من ننشیند رسول علیہ السلام ویرا
اجابت کرد و دعا بکرد و وصیت کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا گوید چون رسول علیہ السلام
از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و تعہد میکردم تا او علف نخورد پس
روزے من بیرون آمدم تا او را علف دہم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
علیہ السلام فاطمہ رضی اللہ عنہا جواب داد علیک السلام آنگاہ او گفت یا فرزند
رسول مرا علف فرو نمیرود تا رسول از دنیا بیرون شدہ است اکنون وقتے آن آمد
کہ من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک وے روم ہیچ پیغام خواہی داد بسوے
رسول پس بود فاطمہ رضی اللہ عنہا باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگریست
تا اشتر جان بداد و سر در کنار فاطمہ بود رضی اللہ عنہا پس فرمود تا جامے بکاویدند
و کرباس آوردہ ویران پیچیدہ دفن کردند و روز ہفتم آن کاویدہ را باز کردند اشتر
ندیدند نہ کرباس بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ روزے

رسول علیه السلام نشسته بود و یاران گرد بر گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند که می آمد و لب
می جنبانید رسول علیه السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول ددگانست
و نزدیک من آمده است ویرا راه دادند پیش رسول علیه السلام آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول الله بدانکه ددگان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو
فرستاده اند برسولی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان
را بکار نباید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه است تو نباید خورد که ایزد تعالی
قوت ما گوشت کرده است و اگر ندانهیم نخواهیم رسول علیه السلام مر یاران را گفت
یاران گفتند که ایزد تعالی آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود
چیزی ندهیم رسول فرمود علیه السلام شنیدی جواب گفت آری یا رسول الله پس
گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزی نبینند
از ستوران ما را با ایشان بگذار و دعای بد مکن رسول گفت علیه السلام که دعا نکنم
پس گرگ بازگشت و دهان می لیسید و میگفت الحمد لله که ایزد تعالی ما را از دعای بد
رسول علیه السلام نگاهداشت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز
که خواجه ابراهیم قدس الله سره العزیز تایب شد بر تخت نشسته بود و تلاوت قرآن
میکرد مردی را دید بالای قصر میگردید خواجه پرسید که تو کیستی و چه می طلبی فرمود که
شتر گم کرده ام آنرا می طلبم فرمود که شتر بر قصر چکند گفت ای ابراهیم این عجب نیست
اما این عجیب است که خدای را بر تخت طلبند بعد ازان چون روز شد خواجه ابراهیم
بشکار بیرون آمده اسپ را جولان میکرد از فتراک آوازی آمد که ای ابراهیم بیدار شو
پیش ازانکه مرگ بیدار کند آن نیز نشنید پیشتر شد آهوئی از پیش بخاست و دنبال
کرد آهو سر پس کرد و گفت ای ابراهیم ترا برای شکار و بازی نیافریده اند
مگر از برای عبادت چون آهو این سخن بگفت ابراهیم بر فور از اسپ فرود آمد

جامه شاهی بیرون آورد شبانی بود در بر او کرد و جامه پشمینه او خود پوشیده راه حج گرفت
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و این بیت بر زبان مبارک راند

شاه ابراهیم و یکجرعه شدست آنچنان ٭ لابری در برکشیده گرچه اطلس پوش بود ٭ بعد ازان

همدرین محل فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد که عبد الله عباس رضی الله
عنه گفت که از ابو سفیان حرفے شنیده ام که او گفت وقتے بیرون رفته بودم به نزدیک
قیصر روم چون باز گشتم بر اسپے سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله
گفت مرا عجب آمد وازین عجب اسپ سر برآورد و گفت خواهی که ازین عجب تر بینی گفت
ازین عجب تر آنست که ایزد تعالے ترا بیافرید و روزگار ترا امید داد و تو نمیدانی و نمیگوئی که
لا اله الا الله محمد الرسول الله گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
محمد عربی و هاشمی و مکی هست گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تعالے مرا الهام داد تا بدانستم
که هژده هزار عالم را خدا جز الله نیست و محمد مصطفے رسول اوست برحق ابو سفیان مسلمان
شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در جوامع الحکایات [illegible] حکایت
نبشته دیده ام که روزے سید المرسلین خواجه قاب قوسین محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم نشسته بود
و یاران گرد او نشسته بودند اعرابی در وان آمد و گفت یا محمد بلات و عزی که در کبود
آسمان و تحت زمین خلقے نیست بر من دشمن تر از تو که محمدی و من هرگز نگردم بر تو
تا سوسماری که من دارم تو بنگرود در زبان آن سوسماری از آستین بیرون کرد و گفت این را
گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیه السلام روبسوے او کرد و گفت یا سوسمار گفت
لبیک یا آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو کرا پرستی گفت یا رسول الله من خدایرا
پرستم که جز او خداے در آسمان و زمین نیست بعد ازان فرمود من کیستم گفت تو
محمدی رسول خدائے و هر که ترا نگرود و تیار است گو داناد بدین است و هر که ترا
دروغ زن داند زیان کار است و هلاک شود و مردود ابد گردد و پس اعرابی روے

بگرد انید و سخن بیاید گفت بخداے آسمان و زمین که دران ساعت که نزدیک تو آمدم بر روے زمین
از تو دشمن تر نبود و الکنون از همه روے زمین از تو دوست تر ندیدم پس گفت من گواهی میدهم که
خداے یکیست و تو محمد رسول برحق بعد ازان بعد درین محل هم از صفت معجزات رسول الله
علیه السلام این حکایت فرمود که روزے رسول علیه السلام بر پاے خاست و پس پشت
مبارک او درختے بود از خرما و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان چوب آورده بنشست
مردم را علم دین میگفت روزے بسوے یاران کرد گفت اے یاران من نیک پیر شده ام
و ضعیف گشتم اکنون نمے توانم استاده شوم از براے من جایگاهی سازید تا بران بنشینم
و شمارا به بینم و سخن کنم بعد ازان یاران از جهت او منبری کردند سه پایه آنگاه رسول علیه السلام
برآمدی و بر پایه سیوم نشستے چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
و خطبه کرد بنالید که ناله از آن چوب برخاست چنانکه اشتر از بهر بچه بنالد و ناله را همه مسلمانان
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام برخاست که دلها کباب شد و آن همچنان
مے نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را در کنار گرفت چون بیاسود
رسول علیه السلام گفت یا چوب نمے توانم استادن پیر شده ام و ضعیف گشتم اکنون چه خواهی
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خداے تعالے تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
و اگر خواهی ترا دعا کنم که ایزد تعالے ترا در بهشت درختے گرداند گفت یا رسول الله در
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے عز و جل از ان میوه خورند پس رسول
علیه السلام باز بر سر منبر برآمد و دعا کرد گفت اے یاران من و برا نه ثواب است و نه عقاب
از دنیا میگریزد و شما اولیتر باید آنچه مارا بسین جهان بگزینید بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام بنویسم تا صد و بیست سال یک صفت از
معجزه او نبشته نشود الا هم برین مقدار بسند کردیم حق تعالے مارا و جمله مسلمانان را در زیر سایه
علم او بدارد الحمد الله علے ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پابوس

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کهانے و مولانا علاء الدین اندپتی
و شیخ یوسف چندیری وال و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان سیوستانی بخدمت حاضر بودند
سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک راند که تقدیر نیکی و بدی هر دو از خدا است عز و جل اما نیکی
را حق تعالی اضافت بخود کرده و بدان رضا داد اما در بدی رضای حق نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود داند زیرا چه رضای خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از آن همدرین محل فرمود که در آثار تحفة الاخبار
آمده است که عزیر پیغمبر علیه السلام پرسید از خدای تعالی که ای بار خدایا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهاده ای آنگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون معصیت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال براو
وحی آمد که ای عزیر بار دیگر از من این مسئله نپرسی و اگر می پرسی نام تو از جریده پیغمبران
پاک کنم پس ای عزیر من بادشاهی ام که در مملکت خود چنانکه خواهم تصرف کنم کس را این
سوال همین نباید چون و چرا در مملکت ما روا نیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر همدرین
محل فرمود که وقتی سفیه بیلی در گردن خواجه ابو سعید ابو الخیر زد و خواجه بسر به کرد و بدید
سفیه بخندید و گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خدا است عز و جل
خواجه گفت عجب نیست همچنین است اما این می بینم که کدام بدبخت را بدین کار گماشته اند
در وی که سیاه شد بعد از آن همدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز با طایفه ابدالان در عالم علوی بر سر دریای رسیده بود
جمله ابدالان ایستاده بودند و در تفکر شده همدرین بودند که جهازی پیدا [illegible] بازرگانان
غرق می شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و روی سوی آسمان کرد که الهی
نگاهدار همین که این سخن بگفت جهاز غرق نشد ابدالان شنیدند روی سوی قاضی
کردند گفتند که ای قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا بر تقدیر خدا انکار است نسبت تو بر خلاف

بودے پس ہر کہ برخلاف بود در صحبت مانشاید کہ باشد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
فرمود کہ ہمین مقدار کہ قاضی بے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالان
دور افتاد انگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ملایم اینمعنے فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ یاران من ہرگاہ
کہ بحدیث تقدیر رسید دور تر ایستید و سخن نگوئید بعد ازان فرمود کہ شنیدہ ام از
زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے در نیشاپور مغل
در آمد جملہ نیشاپور را گرداگرد گرفتند خلیفہ آن شہر کسان بر خواجہ فرید الدین عطار فرستاد
گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را
ساختہ باید بود تقدیر این است خداے را بعد ازان نکتہ سخن در نفس درویش افتاد
دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلہ آتش و یک کلہ آب دارند
بعد ازان فرمودند کہ وقتے در مصر درویشے ژندہ پوشی در آمد سہ روز در ان شہر
خواست کرد ہیچ نیافت و آن درویش را سہ روز فاقہ بود بعد ازان بر سر رود نیل
رفت بنشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتاد و آن درویش دست دراز کرد و آن ماہی
را بگرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
شہر ایستاد و روبسوئے آسمان کرد گفت الٰہی اگر بعد سہ روز ماہی دادے قدرے آتش
ہم بدہ ہمین کہ آن درویش بگفت از کرانہ شہر آتش برخاست شورے در شہر افتاد
شہرے سوخت خلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا سہ روز
آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر اولیاء طریقت فرستاد
خواجہ ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش بنشیند خواجہ ذوالنون مصری
گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است او را
دریابید باشد کہ بدعاے او بنشیند چون در شہر تفحص کردند دیدند کہ درویشے میان آتش
استادہ است و ماہی بریان میکند این خبر بسمع خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

و خلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و خانهاے مسلمانان
سوختند از براے خدا دعا کن درویش روبسوے خواجه ذوالنون کرد که اے خواجه
سه روز شد که در شهر تو آمده ام قدرے آتش براے ماهی طلبیدم که بریان کنم و بخورم
کسے نداد اے ذوالنون چگونه است که شهر نسوزد الغرض آن درویش روبسوے آسمان
کرد و گفت که آلهی ماهی من بریان شد آتش خویش گرد آر در زمان آتش کشته شد گوئی که
هرگز نبود بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتے در شهری در شب جمعه
هفتاد بار زنا شد حق سبحانه تعالے فرشتگان را فرمان داد که پیش از صبح باید که بروند
آن شهر را آتش زنند تا تمام سوخته گردد فرشتگان ساخت نمودند تا بروند دران شهر
آتش زنند قضارا دران شهر پیش از صبح هفتاد بانگ نماز برآمد در زمان فرمان آمد بفرشتگان
که زنهار مروید آن شهر را عزیزدم و بخشیدم فرشتگان گفتند که آلهی دران شهر چه نیکی پیدا شد
فرمان شد که هفتاد بانگ نماز ازان شهر برآمد ما هفتاد زنا را بدین هفتاد بانگ نماز گویان
بخشیدیم الحمد الله بعد ازان حکایت در آرزو دهی نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که اولیا و دوستان خداوندگان سال بنفس آرزو نرسانیدند و نفس را آزار گشتند
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز
را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود که بخورد و نخورد و هر روز نفس را بدین میداشت
که امروز بدهم یا فردا چنانچه مدت پنج سال برآمد روزے بر سر مصلا نشسته بود
این سخن از زبان بیرون آمد خترے بود آب را موجود پیش خواجه آورد و خواجه در آن
بود خواب غلبه کرد در سجده بخواب شد چنانچه دید که حورے از آسمان بازیور تمام
بهشت در خانه خواجه فرود آمد و نزدیک خواجه آمد خواجه پرسید که اے صورت
زیبا تو کیستی گفت من حورم که از بهشت آمده ام خواجه پرسید که تو کرائے و از ان
کیستی گفت من حورم از بهشت آمده ام تا این زمان ازان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خواجه گفت سبب چیست گفت هر که بکوزهٔ تو آب سرد خورد من از آن
او بیاشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و
کوزه افتاده بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که حال کسانیکه آرزوی
کوزهٔ تو و آب سرد میکنند این هست و کسانیکه گرد جمله لذتهای دنیا میگردند معلوم شد که
ایشان هیچ بخش از نعمت آخرت نیافته اند و نخواهند یافت آنگاه ملایم این معنی حکایت
فرمود که در جامع حکایات نبشته دیده ام که خواجه ابوتراب نخشبی که از اهل زهد بود قدس الله
سره العزیز را دوازده سال آرزوهای نان سفید و بیضهٔ مرغ بود که بخورد و نفس
را بوعده میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر برای وضو بیرون آمد کودکی گشته بود
برخاست دست در دامن خواجه زد و فریاد کرد که این مرد دزد است دیروز کالا من بود
برور بستیده است و برده امروز نیز آمده است که باز چیزی ببرد خلق گرد شدند هر
کسی چیزی میگفت چنانچه پدر آن کودک رسید مشت در گردن خواجه میزد و میگفت کالائی
که برده بیار و باز ده خواجه آن مشتها را می شمرد تا شصت مشت شد همچنین مردی بیامد
و خواجه را شناخت سرور قدم آورد روی سوی خلق کرد که شما بر غلط اید این نه دزد نیست
خواجه ابوتراب زاهد است همه خلق بمعذرت شدند و گفتند ما را ببخشید خواجه فرمود
آنزمانکه شما میزدید من بحل کرده بودم الغرض آمد خواجه را بخانهٔ خود برد نماز
شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قضا را نان اسپید و بیضهٔ مرغ بر ایشان موجود
پیش آورد خواجه دست بطعام کرد دید که نان سپید بیضهٔ مرغ است دست از طعام بداشت
آنمرد بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خواجه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
و بیضهٔ مرغ اگر باشد روزه افطار کنم دیدی که ناخورده بدین ملامت گرفتار شدم پس
اگر بخورم ببلای مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد و برخاست و برفت بعد ازان
همدرین محل فرمود که حبیب عجمی قدس الله سره العزیز را بیست سال آرزوی بریان بود

نخورد نفس را بمراد نرسانید روزے خواجه در بازارے میگذشت دید که بریان میفروشند دو حبّه داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین کرد روان شد در اثنائے راه کودکان بازی میکردند میان ایشان کودکے بود او آغاز کرد که من دوست حبیب عجمی ام امروز مرا هفت فاقه است این سخن در گوش خواجه افتاد بخور آن بریان را از آستین کشید و آن کودک را گفت این بریان ترا اولیتر بداد و خود برفت و آرزوے بست سال نفس را نداد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز را دو از ده سال آرزوی سکبا بود که بنفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز گشت در خاطر آمد آینده بیا مدیک سکبا و نانے چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد گفت اے نفس تو شاد شدی که امروز سکبا خواهم خورد بعزت و جلال خدائے را که ترا اندیم برداشت عزیزانی که حاضر بودند ایشان را بداد خود نخورد بعد ازان هم نخستین شب رسول الله را در خواب دید گوئی که رسول صلے الله علیه وسلم خواجه را منت میکند که سکبا بمنت من که رسول خدا ایم تو بخور که مرا فرمان شده است که رو بدو ذوالنون را بگوئید تا نفس را بمراد رساند که رضائے من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت چکنم که شفیع المذنبین شفاعت کرده است وگرنه ترا تا باقی عمر سکبا ندادمی بعد ازان همدرین بود که مردے دیگر سکبا و نانے چند گرم پیش آورد بعد ازان خواجه قدرے ازان سکبا بکار برد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر همدرین محل فرمود که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چهل سال میوه مکه نخورد و پرسیدند که میوه را درین زمین مرا فاقات نیست از کجاست که شما نمیخورید فرمود که اے مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکه در زمینے که آن میوه بر مے آید آن زمین لشکر یافته است دوم اینکه با نفس خود در مناظره است که این میوه بتو ندهم او میگوید که بده از سبب آن نمیخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که

در سلوک اولیا این نبشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه دوازده سال آرزوے
انار شیرین میداشت روزے پیش نظر خواجه داشتند که این آرزوے تست بعد از
دوازده سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود که آن روز که در حیات
بودم و امید حیات بود نخوردم این زمان که وقت رفتن آمد حاشا و کلا که هرگز نخورم
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف در طریقت کسے است
که همچو آن بآشکوکمالیت مرد همچنین مے باید که خواجه ابراهیم خواص داشت که در وقت مردن
هم نخورد بعد ازان همدرین محل فرمود که در تحفة العارفین نوشته دیده ام بخط مولانا
علاؤ الدین بن صوفی قدس الله سره العزیز که خواجه بایزید بسطامی را قدس الله سره العزیز
سی سال آرزوے سیب بود که نخورد و نفس را بدین آرزو نرسانید چنانچه مردے
چند سیب بخدمت بیاورد خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد خود نخورد و فرمود
اگر این آرزو بنفس برسانم پس او غالب آید من هیچ نباشم و آن نزد اهل معنے هیچ نیست
که نفس را بآرزو رسانند و آن الستی محل افتد بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند
که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز انگور را از حد دوست داشتے
چنانچه روزے برسید که نفس در تقاضا بود که مے باید آورد خواجه در حالت تفکر بود
قسم براند که تا نبرم اے نفس ترا این آرزو ندهم مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله
علیه که ملازم صحبت شیخ الاسلام بلیل و نهار بود سوگند خورد که تا باقی عمر خدمت
شیخ انگور نخورد بسبب آنکه تا نفس غالب نباید الحمد لله علی ذالک بتاریخ پنجم ماه
شوال روز یکشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا نصیر الدین
گنجاہی۔ و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا برهان الدین غریب هر همه بخدمت حاضر بودند
سخن در اصحاب اهل تحیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است
که هر لحظه و لمحه او در عالم تفکر باشد و هیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جز آن

وجز آن خبر نباشد و هیر زبان از عالم غیب و مبد م حالتے پدید آید بهدرین محل حکایت کرد
که روزے شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نشسته بود و
درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک معرفت همچنان حضرت شیخ را احوال
پیدا شد در عالم تحیر افتاد و هفت شبانروز در عالم تحیر بود که جز از خویش نداشت و هرو قتے
که وقت نماز شدے آمد نماز ادا میکرد باز هم در عالم خود مشغول میگشت بعد ازان
عزیزے بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد و گفت که وقتے مرا یارے بود از دوستان
حق او حکایت کرد که وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح دران ملک بودند اما
درویشان صاحب نعمت بودند کار آن بود که ایشان در عالم تحیر بودند و دو چشم
سوی آسمان داشته خبر از آمدن و بیرون شدن خلق نداشتند چون وقت نماز بودے
نماز میگزاردندے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز را رسم بودے آن زمان که در عالم تحیر میشدندے روزے
هزار بار در سجده شدی و برخاستے تا آن زمانکه از چشم مبارک ایشان خون روان شدے
آنگاه در عالم صحو افتادے بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز بیست سال بود که با هیچ کس سخن نگفت و ندانست که امروز کدام روز
است و یا این کدام ماه است و یا کدام سال است و آن زمان که در عالم تحیر شدی
ده شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایستادن پاهاے مبارک او ترقیده
بودے چون روان شدی بعد ازان نکتے سخن در کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که وقتے مولانا نجم الدین اصفهانی که مجاور خانه کعبه بود قدس الله سره العزیز پیش
در خانه کعبه متعلمان را سبق میگفت و حکایت سلوک معرفت بهدرین میان مولانا مذکور
را وقت پیدا شد در عالم سکر افتاده فریاد کرد که مستم مستم آواز دادند که اے
نجم الدین این چه فریاد است دم درکش تا حد مستان نخوری بعد ازان هم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتے مولانا نجم الدین رحمتہ اللہ علیہ نشستہ بود و صوفیان گرد او
در حالت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بدید باز سر فرو کرد ہاے ہاے بگریست چنانچہ در
حاضران ہم اثر کرد بعد ازان فرمود کہ این زمان نظر سوے آسمان کردم دیدم
کہ درہاے آسمان کشادہ اند و فرشتہا سے مقرب طبقہاے نور در دست گرفتہ
منتظر ایستادہ اند ہر بار فرشتہا را فرمان مے شود کہ این طبقہاے نور بر سر مولانا نجم الدین
و اصحاب او نثار کنید چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجنبانید گفتم الٰہی ایشان چہ
لب میجنبانند و چہ در سر من فرو خوانند ندا از آمد کہ ای نجم الدین اینہا میگویند کہ الٰہی بحرمت علم و تقوے
مولانا نجم الدین ما را بیامرز و این گریہ من ازین بود کہ زہے روے کرم در باب این
مشتے خاکیان ست بعد ازان ہم ملایم این معنی حکایت فرمود کہ سید نور الدین مبارک
غزنوی نور اللہ مرقدہ در پنجشنبہ تذکیر میکرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمتہ اللہ علیہ
حاضر بود چون سید نور الدین تذکیر آخر کرد روے سوے خلق کرد و گفت ای عزیزان
در پنجشنبہ آیندہ ما ازین جہان سفر خواہیم کرد این ہفتہ مہمان شمایم درین میان مولانا
علاء الدین کرمانی برخاست گفت کہ ہمچنین است کہ سید میگوید روز پنجشنبہ نقل سید است
در روز جمعہ نقل این دعاگوئی است نعرہ از مجلس برخاست آخر ہمچنان شد کہ سید مولانا
علاء الدین کرمانی سفر مودند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ روزے شیخ
بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بود مردے بیامد سر بر زمین نہاد و
شیخ را وقت پیدا ہر بار پا فراز کرد و گرد مے آورد چنانچہ آن مرد نیز کہ آمدہ بود پا فراز کرد
ہر چند خواست کہ گرد آرد نیامد خواجہ بر دو افتاد فرمود کہ ترا ابدین گستاخیہا چہ کار ما
دانیم دو دوست ما کہ مارا فرمودہ بود بعد ازان بانگ بر آن مرد نیز زد کہ پا گرد آر ہمین کہ
این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد زمان پا گرد آورد بعد ازان خواجہ ذاکرہ اللہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ ابراہیم ادہم رحمتہ اللہ علیہ در مسجد مربع نشستہ بود

هاتفے آواز داد کہ اے ابراہیم پیش بادشاہان چنین نشینند کہ تو نشستہ خواجہ سوگند خورد
کہ بعد ازین ہمچون نشینم تا باقی عمر خواجہ ابراہیم را مربع نشستہ کسے ندید بعد ازان سخن در
صفت بہشت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر امام زاہد نوشتہ دیدہ ام کہ ایزد تعالے
ہشت بہشت آفریدہ است و بہشت در و فراخی ہر درے چہل سالہ راہ است و چون
خداوند تعالے فرمان دہد کہ مومنان را در بہشت ببرید چندین خلق یکبار در روند و دلہاے
بہشت افتد از بسیارے خلق بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر ناصری النبی رحمۃ اللہ
علیہ دیدہ ام کہ ایزد تعالے چہار بہشت آفریدہ است اول را عدن خوانند دوم را خلد
سیوم را نعیم خوانند چہارم را فردوس خوانند بعد ازان این را تفسیر کرد کہ در ہر یکے
ازین بہشتہا چندین بہشت آفریدہ است کہ اگر ہفت آسمان و ہفت زمین را پارہ پارہ
کنند و ہر پارہ را مقدار دانہ سپند پارہ سازند بعدد ہر یکے ازان پارہ چہار بہشت
بہشتہا آفریدہ است و فراخیہاے ہر یکے ازین بہشت مقدار ہفت آسمان و ہفت زمین
است و کمترین کسیرا کہ فردا بہشت خواہند داد ہفت چندان ازان دنیا خواہد بود بعد ازان
بر لفظ مبارک راند کہ امام مجاہد در تفسیر خود می نویسد کہ در بہشت ایزد تعالے درختان
آفریدہ است تنہاے آن درختان از زر است و بیخہاے آن از سیم و شاخہاے آن
از زبرجد و میوہاے شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکہ و آن
میوہا را پوست نبود اگر بہشتی میوہ را آرزو کند بہ نزدیک درخت بیاید بدل بیندیشد
آن میوہ کہ بدلش خوش آید در ساعت بہ آن و پیش او آید چندانکہ خواہد
بخورد و باقی باز پریدہ بجاے خود شود بقدرت خداے عز و جل ہیچ کم نشدہ باشد
بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ اینکس اگر نشستہ و ایستادہ و خفتہ باشند ہر چہ
طلب کنند تا خواستہ پیش او برسد آنگاہ فرمود سایہ آن درختان چندان باشد کہ اگر
سوارے صد سال بر اسپے سوار شدہ بتازد از سایہ یک درخت بیرون نشدہ باشد آنگاہ

خواجه فرمود که امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه فرموده است که ایزد تعالی
سیبی در بهشت آفریده است چون مومن خواهد که آن را دو نیم کند حوری از میان بیرون آید
بخوبی که صفت او در تحریر نیاید بعد ازان فرمود که در بهشت درختی طوبی نام است که هیچ خانه
و موضعی نیست که در بهشت ازان درخت دران جایگاهی شاخی نرفته است و اصل آن درخت
در خانهٔ رسول الله است علیه السلام و در آن درخت همه حله‌ها ست و تاجها ست که در وهم
و فهم کسی نگنجد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرغانند بران درخت نشسته آوازها
برداشته بالحان مختلف و نغمهای خوش گونا گون بانگ میکنند هرگاه که بهشتی مرغ آرزو
کند ازان مرغ بریان پیش او آید نیمی پخته و نیمی بریان چنانچه خواهد بخورد و یک ذره کم
نشود و پرها زیر ان بجای خود باز شود و بفرمان خدایتعالی آنگاه مولانا وجیه الدین پائلی
سلمه الله تعالی عرضداشت کرد که در تنبیه امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه نوشته دیده ام
در تفسیر جنات عدن یدخلونها که در بهشت حق تعالی حوران را بیافریده است هر یکی
از پایها تا زانو از زعفران تر است و از زانو تا بسینه شان از مشک سپید است و از سینه تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر همه کافور سفید است اگر یکی ازان حور در دنیا بنگرد جمله
تاریکیهای دنیا روشن شود و هر یکی هفتاد حله پوشیده باشد که نور چهره بنور آفتاب ماند و مغز استخوان
ساق شان از بیرون چنان نماید که آینه و هر یکی را هفتاد گیسو بر طبق نهاده و آن بر کف
دست بر سینه نهاده و دران سینه خود نبشته اند هر کرا حور اینچنین باید گو طاعت کند خدای
عز و جل را و چون با ایشان صحبت دارند بکر شوند یابند بفرمان خدایتعالی بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که وقتی شاه شجاع کرمانی قدس الله سره العزیز در خواب
دید که حوری از بهشت در خانه خواجه شجاع فرود آمده است خواجه برخاست که در وی پیوند
آن حور آغاز کرد که دامن کسی گیرد که او نه شب داند نه روز یعنی عبادت خدای تعالی
در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و ناپیدا شد شاه شجاع بیدار شد چهل سال خواجه

زیست و چهل سال هیچ شبے نخفت بعد ازان حکایت مهتر یعقوب علیه السلام افتاد بر لفظ مبارک
راند که مهتر یعقوب علیه السلام هرگاه گرسنه شدی نام یوسف بر زبان راندے
سیر شدی چون تشنه شدی نام یوسف بر زبان راندے تشنگی برفتے چنانچه فرمان آمد که اے
یعقوب فرمان مے شود که اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدهٔ پیغامبران
نام ترا پاک کنم مهتر یعقوب علیه السلام گفت اے جبرئیل این نازیبا نه ادب آن روزها بیستے نزد
که دل بهوائے یوسف گم شده بود که زنهار دل بر یوسف نه بندے بعد ازان مهتر یعقوب
همشیرگان یوسف را پیش خود طلبیدی گفتے نام یوسف شما بگوید من بشنوم او نام مهتر یوسف بگفتند
مهتر یعقوب مے شنید بدین چند گاهے خود را تسلی میداشت آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ گر هیچ نباشد که ببینم تو تا نام
ترا گیرد و من مے شنوم بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود در آنچه مهتر یعقوب و مهتر
یوسف یکجا شدند و فراق شان بوصال مبدل گشت مهتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
قوی لاغر دید گفت اے جان پدر من در اندوه فراق تو مبتلا بودم که چنین زار
و نزار گشته ام اما تو در مملکت بهزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم
هر وقتے که خوانچه نعمت پیش من مے آوردند میخواستم که طعام بخورم در حال مهتر جبرئیل
فرود مے آمد و طعنه میکرد که اے یوسف یعقوب را و سفر فراق تو سالها بر آمده است
که نفس طعام نمیداند ترا چگونه دل بود که اینچنین الوان نعمت خورے آن همه نعمت
مرا زهر میشد چنانچه یکروز دو سه زلیخا قدم میگذشت بعد ازان بنده سر بر زمین نهاده و
عرضداشت کرد که مهتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزندان او چرا پیغامبر نشدند خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که سبب آن بود که روزے که مهتر یعقوب و مهتر
یوسف ملاقی شدند مهتر یوسف سوار بود چنانچه از اسپ فرود نیامد مهتر یعقوب او را
با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد که یا یوسف این بے ادبی که تو پیش یعقوب

کرده که از پیغمبر دنیا مدے هر فرزندے که از تو بود او پیغمبر نشود بعد ازان ملایم
این معنی حکایت دیگر فرمود که در انچه مهتر یوسف و زلیخا را در نگار خانه یکجا کردند مهتر یوسف
خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در بستر زلیخا و تا اید مهتر یعقوب
دیوار بشگافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که اے یوسف زاده یعقوب زنا مکند یوسف
نعره بزد بیرون افتاد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که در
تفسیر نیشاپوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا وان روز یکجا شدند ابلیس لعین
در زیر هفتم زمین تخت زده بنشست میمنه و میسره جمله کارکنان ایستاده فرمود که شاد بها
کنید امروز من کارے کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را
علیه السلام نگونسار در دوزخ اندازند آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود کسے که خدا تعالی
نگهدارد اگر صد هزار همچو ابلیس در کار او و نشیند ذره بد و ضرر نتوانند رسانید چنانچه
مهتر یوسف را هرچند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت بر دامن یوسف نشنید چون
خدا حافظ بود و ناصر ذره بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد ازان ختم سخن
در حکایت خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاد بر لفظ مبارک راند که روزی
ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجه بردار کرده دیدند هر کسے از خلق نزدیک خواجه
آمد از حال ابلیس عرضداشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که تا تو زنده باشی در
بسطام نیایم چون او عهد بشکست فرشتگان را فرمان شد که او را بیارند بر سر دار
کنند اما بروید بگوئید که این بار رها میکنم اگر بار دیگر آمدے ترا ناگشته رها نکنم آنگاه ابلیس
را عقد همچنین گویند که تا خدمت خواجه در حیات بود هیچ روزے و شبے گرد بسطام
نگشت بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه را پرسیدند
که از مجاهده خویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهده خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامله
که با نفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزے نفس را در نماز طلوع طلبیدم که

که امشب هزار رکعت نماز بگذارم اگر توفیق کمی نکرد سزاے این کاہلی اورا ده سال طعام
ندادم انگاه وظیفه او خاشاک کردم تا جهانیان بدانند تا آن زمان که نفس را چنین نکشتے دعوی
محبت او هرگز درست نیامدے الحمد الله علے ذالک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز چهارشنبه
دولت پایبوس حاصل شد سخن در رویت افتاده بود مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا فخرالدین
زرادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که در خبر آمده است که چون بندگان دیدار
خداتعالے ببینند هم دیدن نخست ده هزار سال بیهوش افتاده مانند بعد ازان فرمان آید
که سر برکنید چون سر برکنند دوم بار بر ایشان تجلے شود چهار ده هزار سال افتاده بمانند
که خبر از خویش نباشد بعد ازان فرمود که فردا ے قیامت آمنا و صدقنا مهتر موسی
علیه السلام درآید دست در کنگره عرش زند و فریاد کند مشتاقم بدیدار تو چندان
فریاد کند که ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد ازان فرمان آید
که یا موسے باز گرد وعده دیدار در بهشت است و تا آنکه محمد صلے الله علیه وسلم و امتان
او مرا نه بینند ما کسے را پیش از ایشان دیدار نموده نیستم بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود که در فتاوی مولانا عمر نسفی رحمته الله علیه نوشته دیده ام که وقتے امام اعظم
رضی الله عنه در محلے میگذشت کودکان بازی میکردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
که بیائید امام اعظم میرسد و این زمان هر شبے پانصد رکعت نماز میگذارد این سخن
در گوش امام اعظم رسید در خانه آمد فرمود که آن کودکان را خداتعالے گویانیده است
که امام پانصد رکعت نماز میگذارد ظن ایشان راست می باید داشت چون شب درآید
امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد ازان روز دوم بار هم در آن محله میگذشت کودکان
رکعت نماز میگذارد چون امام اعظم بخانه آمد آن شب هزار رکعت ادا کرد بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آخر کارے بجاے رسید که سے سال پشت مبارک
ایشان بر زمین نیامده دین سے سال هیچ شبے نخفت بعد ازان هم از بزرگی امام اعظم

حکایت فرمود که وقتے در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد و در روز
چهار ختم میکرد بعد ازان فرمود که وقتے امام ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ شنید که خدمت امام اعظم
رضی اللہ عنہ در روز چهار ختم قرآن کردی خدمت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس اللہ سره العزیز
فرمود که ما در مذهب او ایم پس سبب حمل بر تقصیر افتد که ما نیز چیزے پیش او بریم که تا فردا
شرمنده در روے امام خود نشویم آنگاه روبسوے حاضران کرد فرمود کسے باشد از
شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن هیچکس از حاضران آنرا تکفل نکرد خواجہ قدس اللہ سره العزیز
وظیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود بعد ازان چنان شد
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول مے شدی بعد ازان
لختے سخن در بزرگی امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کودک بود
تعلیم میکرد چنانچه هر روزے بیامدی بر در امام مالک رحمۃ اللہ علیہ بنشستی هر فتوے که از درون
خانه بیرون آمدی بستدی و آنرا بدیدی و با آن شخص بگفتے باز گرد امام را بگو در کتاب
به بیند که این موافق مسئله نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط
کردی همچنان بودے که امام شافعی بگفتے بعد ازان فرمود که آن کودک علامه روزگار
گردد و منفعت بسیارے بخلق خدا رساند بعد ازان هم از بزرگی او حکایت فرمود که
وقتے در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاه هارون رشید براے بحث آمدند
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را ایمان
بدستند چون هارون رشید بدید که ایشان بیامدند پیغام کرد برامام شافعی که شما را با ایشان
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در کرانه دجله بگوئید تا ما به بحث در آئیم
جمله ارکان دولت و صدور و ائمه آنجا حاضر شوند بعد ازان ما بیائیم که بحث سازیم
هارون رشید نور اللہ مرقده چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرموده بود
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند هر بار تقاضاے بحث میکردند هارون رشید

حواله به امام میکرد که این زمان میرسد همچنان امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان
سلام کرد چادر آب نهاد میانهٔ دریا رفت و مصلا بینداخت دوگانه نماز بگزارد و بر سر
مصلا قرار گرفت رو بسوی رسولان کرد و فرمود هر که با ما آرزوی بحث دارد
بیاید تا با ما بحث کند همین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخاستند
و دستارها در گردن کرده گفتند که شما تا اینجا بیایید که تا ما مستغفر شویم امام بر نور اندرون
دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
خبر بقیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی آنگاه
قیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد ازان ملایم این معنی حکایت
دیگر فرمود که چون کوکبهٔ علم امام شافعی جهان را گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد
که صاحب مذهب شوی چرا بنیاد مذهبی نمیکنی امام شافعی فرمود که مرا چه مجالست که بنیاد
مذهب کنم زیرا چه من در مذهب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه
وقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمة الله علیه او را گفت یا ابا عبدالله چرا خلق را در تعصب انگنی
بسبب مذهب امام شافعی گفت ای شیخ من مذهب ابوحنیفه دارم و در اصل و شعب
من هیچ نیامد و با این همه در علم رنج بردم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا آید
بعد ازان بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذهب او از کجا بود چون قبول
نمیکرد پس آخر چرا قبول کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که او شاگردی پیش امام محمد حسن کرده
و شاگرد او بود الغرض وقتی امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت
و پیش برد امام محمد دران بنگریست بشریت درکار بود فرمود که آنچه ایشان مسایل
استاد خود خلاف کردند من نیز در مسایل ایشان خلاف کنم چون این خبر بشیخ عبدالکریم
رسید گفت خلاف کسی کند که از استاد خویش اجازت یافته باشد بعد ازان امام
دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را خلاف کنند بعد ازان امام شافعی فرمود

که اگرچه ازان دوازده نفر نیستم از امت محمد مختارم که او گفته است که خلاف امتی رحمت
و نیز برین خلاف خود داره خواستم تا نام من زنده بماند و دعاے باشد از بعد من بعد ازان
همدرین محل فرمود و سخن در چشم بار بتعالے بود بر لفظ مبارک راند آنروز که در جنگ احد دندان
مبارک رسول علیه السلام شکسته شد چندین هزار اصحاب کشته شدند رسول علیه السلام
درمیان کشتگان در آمد هر یکے را میدید که میگشتند همچنان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
یا رسول الله فرمان میشود که تو نیز درمیان اینها بغلطی رسول علیه السلام بر فور بغلطید تا دیرے و باز بهمان زمان
جبرئیل فرود آمد که برخیز رسول علیه السلام گفت حکمت چه بود که مرا فرمودے که درمیان ایشان
بغلط گفت آنزمان خشم خدا هنوز برقرار بود اگر تو درمیان ایشان نمے غلطیدے هلاک میشدی
انگاه همدرین محل از نقل قاضی ابو یوسف حکایت کرد که چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
رسید یاران پرسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابو یوسف
گفت اے یاران من چه مسئله میگوئید یاران پیشتر شدند مسئله پرسیدند جواب داد
یاران شاد شدند بیرون بر آمدند هنوز بر در خانه نرسیده بودند که جان بحق تسلیم کرد
و بجدا پیوست الحمد لله علی ذلک بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در
مناقب امام حسن رحمة الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او امیرالمومنین فی میزاد
بود چندان کتب تصنیف کرد که بسیار قاضیان اند که نام این کتب میدانند و خدمت امام محمد
برائے کتاب حیض هفتصد کنیزک خریده بود و دوبیست هندی سیقلانے بود که مزاج
ایشان سرد و تر است و دوبیست رومے بودند که سرد و خشک اند
و دوبیست ازو آلانی ے بودند که گرم و خشک اند و هیچ کس سست فراز نکرد
شب و روز رنگ خون ایشان نگاه میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام
کرد بعد ازان همدرین محل فرمود که چون ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه و اما هارون رشید
شد و تجمل او را بدانجا رسید که روزے سوار همے آمد با ساخت زر و هزار غلام با عمود طلائی

زرین وسیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد خرقہ پوشیدہ بود بر ابو یوسف سلام کرد جواب بمراد نیافت بشریت در کار بود گفت ابا یوسف بدبنیاد غدّار فخر میکنی کہ پایدار نیست این نظم برمناسب ابو یوسف قاضی فرمودے بدو شہرہ یابدہمہ رنگ و بوے ❁ آلا تا توانی نہ پیچی سر از علم ❁ چو خواہی کہ از علم خود بہرہ یابی سوائے عمل نیست حاصل ترا از علم ❁ بعد ازان ابو یوسف از اسپ فرود آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت در دمیخوا اندم سخن بلند ازان نگفتم چنین خطائے رفت و بدانید کہ دنیا را نزد من مقدار ہی نیست یکے بر حلقہائے رکاب من نگرید کہ یکے از رست دیگے از چوب تا ہر کہ در رکاب زرین نگر د قدم بامید طلب علم و چون در رکاب چوبین نگرد داند کہ دنیا عالم را نتوا ند فریفتن و نزدیک عالم دنیا را قدر نیست بعد ازان ہمہ بخیل فرمود کہ روزے قاضی ابو یوسف بر پیل سوار میرفت علوئی مست جامہا بطریق گاذران بر کتف انداختہ از پیش آمد و بانگ بر قاضی یوسف برد کہ مسئلہ دارم بایست و جواب بگو ابو یوسف قاضی بالستاد فرمود بگو علوی گفت اے خواجہ تو چہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ کردم کہ چنین پریشانم قاضی ابو یوسف گفت کہ من آن کردم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو آن میکنی کہ جد و پدر من کردہ بودند یعنے درجہ علم حاملہ عیب ہاے مرا پوشید خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا جہانیان بدانند کہ ہیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست زیرا چہ در کلام مسطور است قولہ تعالے والذین اوتوا العلم درجات بعد ازان ہمہ بخیل فرمود کہ قاضی القضات رحمتہ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ فقہ را از کتاب خدا تعالے بیرون آوردہ و از اخبار رسول علیہ السلام نہصد مسئلہ از سورہ بقر بیرون آوردہ و از اخبار رسول علیہ السلام نیز پس ہر مسئلہ بسیار مسئلہا بیان کردہ آنگاہ بر خلق خدا شفقت نمود بعلم آموختن و حریص کردن بعد ازان خواجہ رنگ بہ بوسے

مولانا شہاب الدین میرٹھی کہ ہیچ علم او بود و یاران شاخ او آن دوازده تن را مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد را رحمۃ اللہ علیہما مخصوص کرد بفتوے کہ قول ایشان باشد آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتوے بر قول و اجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیرا چہ ابو یوسف را علم تمام بود و محمد خود یگانۂ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت کہ محمد بن حسن بعدد ستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کرده و ابو یوسف قاضی از ہمہ مسایل او را جواب داد داؤد طائی روئے بعبادت نہاد و در روزے بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زہد گرفت بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعالے و رسول علیہ السلام بباید آموخت از استاد خویش نہ بینی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد تا چندان چوب نخورد و رنج زندان بکشید بعد ازان لختے سخن در مستدعان افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی بگذشت از و سخن مستدعا لہ بشنید بیست سال اندران بود باآنکہ سخن ازان از دل بیرون نکرد بعد ازان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند جہد میکنم کہ این سخن از دل بیرون کنم نمی شنود و می ترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعان را آسیب نرسد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بستم ماه ذی حجہ بروز چہارشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا وجیہ الدین پائلی و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در یاد گرفتن قرآن افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حداے رحمۃ اللہ علیہ در مدرسہ نشستہ بود امیر احمد مغفر بیامد و سر بر زمین نہاد و گفت رحمک اللہ دعاے در کار من کنید تا قرآن بر زبان من ہمچنان نرم شود و یاد گردد کہ قل ہو اللہ احد

خواجه فرمود که دعا از حد نیکوست سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان که قل هو الله احد را خوانده تا سینه
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی که علم نیکوترین نعمتهاست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که آوازه و کوکبهٔ علم امام اعظم رحمة الله علیه جمله جهان را گرفت و همه لذتها علم گرفت
چنانچه تا روز آدم صفی و پس از انبیاء و اصحاب کسے را چنان یاد نکنند مگر امام اعظم ابوحنیفه
را رحمة الله علیه آنهم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیه السلام بعد ازان فرمود
که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز قرآن یاد نداشت در آخر پیر خود را
در خواب دید فرمود که هر روز هزار بار قل هو الله بترتیب یاد کردن قرآن بخوان چون روز
خواجه فرمود هزار بار سوره اخلاص بخواند بعد ازان هر روز بخواندی چند روز
بگذشت که خدمت خواجه تمام کلام الله یاد گرفت الحمد لله علی ذالک بتاریخ بیست و
پنجم ماه ذی حجه روز شنبه دولت پایبوس میسر شد سخن در دین بود که اگر کسے بر کسی ظلم
کند باید که جور کشنده او را دعائے بد نکند زیرا چه کشنده باشد بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون مظلوم دعا بد کند برابر گردد اما آن وقت که دم درست
شد دلیل آن بود که بانصاف برسد بعد ازان حکایت فرمود که وقتے زنے نزدیک
امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه آمد گفت یا امام مهدی مرغی داشتم که چندین بچه
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند شکیبائے نمیکنند فردا درس امام اعظم فرمود
هیچ دعائے بد کرده گفت نکرده ام فرمود زنهار دعائے بد نکنی برو بر در خانه تو بعد ازان
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو دهم همان زمان زنی دیگر بیامد گفت اے امام مسلمانان
پسرکے دارم شکم گرفته است دردش میکند فردا درس امام فرمود پسر خود را حاضر آر آورد
فرمود اے کودک امروز چه خورده راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفته بسمل کرده خورده بودم فرمود بهاے آن بده چون مادر کودک بهاے آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواهد شد بعد ازان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود که

که مرغ یا فتی گفت نه فرمود چرا دعاے بد نکنی همان زمان دعائے بد کرد بعد ازان
کسے دویده آمد که شکم آن کودک بکشاد چنانچه درد میکرد پس امام بهاے آن مرغ بدو داد
فرمود که بکلش کن بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون اینکس را
کسے بیازارد و چیزے بزور ستاند باید که دعا بد نکند اگر خواهد که ایزد تعالے
مکافات آن بکند دندان بر دندان افشاند تا مقصود او حاصل آید که خدا تعالے
علیم است بکار بندگان خود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم اینمعنی حکایت فرمود که
وقتے در عهد سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه دو نفر زنار دار با قماش و دستوربار
در غزنی در آمدند پاک باز ان آمدند بار دستور از ایشان بزور بستیدند آن زنار
دران با چشم گریان بازگشتند در بتخانه آمدند روے سوے آسمان کردند که الٰهی
اگرچه ما از مسلمانان نیستیم اما آفریدگار ما و جمله آفریدگان توئی داد ما ندهی ما ازینجا بیرون
نیائیم و سخن بیکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بر بستند و در دکان بتخانه بنشستند هم
دران روز سلطان محمود انار الله برهانه را درد شکم گرفت که از تخت بر زمین
و از زمین بر تخت مے افتاد چنانچه حیله اولیا و حکما ندادوی و دعا کردند هیچ منفعت
نبود بلکه یکے بده در دے شد الغرض چون همه درماندند سلطان محمود مرد با کیاست
بود حسن میمندی را طلبید که اے حسن کار از خلق گذشت چون سجده کار افتاد بخواجه
بهلول دیوانه برو و فاتحه درخواست کن باشد که صحت یابم چون حسن میمندی بر خواجه
بهلول آمد خواجه تبسم کرد و فرمود مگر محمود درا حاجتست که ترا بر ما فرستاد بگو که چه
حاجت است که ترا بر ما فرستاد و آن کیفیت درد شکم سلطان بخدمت خواجه باز نمود
خواجه تبسم کرد فرمود برو بگو طلبها بالاے قصر او زنند همان زمان نیکو خواهد شد
حسن میمندی این سخن بشنید و باز گشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود که همچنان کنند
چون طبل بالاے قصر سلطان بزدند آن هر دو زنار دار بیکدیگر سخن بگفتند ...

کہ سلطان محمود نقل کرد یا کسے او را از حال ما خبر داد این شادیانہ از ینجاست چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار شد بر خواجہ بہلول آمد و معذرت بسیار کرد خواجہ آغاز کرد کہ راہ زنی دیگران کنند در شکم ترا خیزد اما ہمچنین چون بندگان دزدے کنند بلا بر خداوندشان نازل شود و کیفیت آن زناداران تمام بسلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زناداران را جستجو کرد با عزاز و اکرام ایشان را باز گردانید بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را کہ مے آزارند حال اینست چون یگانہ را بیازارند ببین حال آن آزارندہ امروز فردا چگونہ شود آنگاہ مثنوی خواجہ نظامی مناسب حال مے نویسد و آن این ہست ؎ آہ دل آن دو سہ آزردہ مرد ٭ بر تن محمود نگر تا چہ کرد ٭ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذو النون مصری قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطرنج می باختند روے سوے ایشان کرد گفت اے خواجگان اینقدر کہ درین بازی عمر خود را بمصرف میرسانید اگر بذکر یا تلاوت قرآن بگذرد زہی سعادت ایشان درین سخن خواجہ مستمع نشدند خواجہ باز گشت چند گامے رفتہ بود در خاطر مبارک ایشان گذشت نباید کہ ایشان درین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تواند قبول کرد بر فور باز گشت ایشانرا بسیار معذرت کرد کہ اے خواجگان ببخشید کہ من از سر دیوانگی چیزے بگفتم نباید کہ شما رنجیدہ باشید چون خواجہ این معذرت بکرد آن جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجہ از جملہ چیزہا تایب شدند الحمد اللہ بعد ازان ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در محلت میگذشت جوانے مست در بابیلہ و بر دست پیش خواجہ پیدا شد خواجہ از سر شفقت بر وے نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فور رباب بر سر خواجہ بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجه شرمنده شد که من چه کردم که رباب او شکسته شد الغرض چون خواجه بخانه آمد
روز دیگر برخاست پنج تنکه نقد و پاره حلوا بستید و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
بهائے رباب است و این حلوا برائے آنست که در شکستن رباب کامت تلخ شده باشد
این حلوا بخور تا تلخی کام تو برود چون این جوان از شیخ آن بدید سر در قدم آورد و ازان
کار تائب شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ ماه محرم روز پنجشنبه سنه خمس و عشرة و سبعمائة دولت
پا بوس میسر شد عرس حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز بود و مولانا وجیه الدین
پائلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
نواسه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا شهاب الدین میرتهی و مولانا نصیر الدین گیاهی و حسن علی سنجری و عزیزان دیگر
بسیار حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندیده شیخ فرید میگفت
و میگریست چنانچه در همه حاضران اثر کرده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
که خدمت خواجه فرید ما قدس الله سره العزیز در پنجم ماه محرم نقل کرده بود و آن چنان بود که
آن شب که خدمت خواجه فرید بجوار خدا پیوست از بنده یاد کرد که مولانا نظام الدین
حاضر نیست و این هم میگفت چنانچه من در نقل خواجه خود شیخ قطب الدین حاضر نبودم
او نیز حاضر نیست آنگاه فرمود که چون نقل شیخ نزدیک رسید برخاست استاده شد
از ابتدا تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد ازان در ذکر شد چندان ذکر گفت
که از جمله موهائے شیخ فرید خون روان شد هر قطره که ازان خون بر زمین مے افتاد
نقش لفظ الله پدید است شد و این رباعی میگفت و سجده مے نهاد و باز ایستاده
[illegible] تو شنوم پیدا این مے شنوم ❀ شرح غم تو ز خویشتن می شنوم
هیچ نباشد که غمت بشنا نم ❀ تا نام تو میگوید و من میشنوم ❀ بعد ازان چون از
ذکر بپرداخت بنشست خلق گرد بر گرد شیخ بودند روبسوے خلق کرد که شما بیرون نشینید

آنزمانکه بطلبم بیایند همه بیرون نشستند زمانی بود که آواز برآمد که این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند خواجه را دیدند مشغول بعالم
دیگر چنانچه وقت نماز خفتن شد چهار یاران شب خواجه نماز خفتن بگزارد و بعد ازان
سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچه جمله مردم اجودهن شنیدند که
که امانتی بود در روی زمین آن امانت بخدا سپرده شد چون خواجه این حکایت
تمام کرد نعرها از مجلس برخاست و رقتی پیدا شد که هیچ گاهی آنچنان رقت پیدا نشود
بعد ازان ملک یمین الملک بیامد و چند نفر امرای دیگر سر بر زمین نهادند و آنگاه
که بنشنید بنشستند بعد ازان مولانا علاء الدین و مولانا کمال الدین در آمدند
زمان شد که بنشیند بعد ازان بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند سر بپا
گفتند خواجه چندگاهی پیش رفتند و بشاشت بسیار کردند نزدیک خواجه بنشستند یکی
درویش درمیان ایشان از واصلان بود درویش خواجه حکایت آغاز کرد که روزی
در پایان شیخ معتکف بودم آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم
آوردم و پرسیدم که خدا با شما چه کرد فرمودند همان کرد که با دوستان خود کند باز
پرسیدم که ماجرا چه بود گفت آنزمانکه روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد که سجده
کن سجده کردم چون از سجده سر برکردم دیدم که خواجه معین الدین سنجری و خواجه
قطب الدین بختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد که تاج بیارید بر سر
فرید الدین اجودهنی بنهید نهادند و حله مغفرت در بر پوشانیدند در جمله ملکوت
مرا جلوه دادند که ما شیخ فرید الدین را بیامرزیدیم که هیچ تقصیر در خدمت ما نکرد آن
آنزمان که خواجه این حکایت بشنید نعره بر دو های بگریست گفت الحمد لله
بعد ازان درویش فرمود که شیخ کبیر مرا پیغام کرده است که بمولانا نظام الدین بر
و بگوئید که این کلاه بسیار بگوید که هر کرمی که در باب من کردند از فضیلت این کلمه

کردند و آن کلمه اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا دائم العز و البقا یا ذو الجلال و الجود و العطایا
یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این
دعا را ورد خود ساخت و فرمود که درین کلمه فوائد است که بیان کنم آنگاه خواجه خرقه
صوف سبز پیش این درویش آورده بقبول افتاد بعد ازان طعام و حلوا که موجود شده
بود بروح حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر
هر یکی را بزبان مبارک خود معذرت میکرد بعد ازان چون طعام بسیج کرد خواجه روی سوی
حاضران آورد که روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگویند قوالان چیزی بگویند همه سر بر زمین
نهادند که زهی سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود که میگفتند ه جانت
دوست میدارم که گر روزی فراق افتد ترا صبر اندرین توانی کرد و من صبر از تو نتوانم
هم در آغاز قول چنان ذوق خواجه و حاضران مجلس بگرفت که خود را هر یکی بر زمین بزدند
شیخ عثمان سیاح نواسه خواجه قطب الدین و مولانا فخر الدین زرادی و آن درویش که
از یاران شیخ کبیر آمده بود برجستند و در رقص شدند چندان رقص کردند که پوست کف
پای ایشان ذره ذره گشت و ایشان را از خویش خبر نه بعد ازان چون سماع فرود
شد هر کسی بمقام خود قرار گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر یارانی خاص شیخ عثمان را اعطا نمود
مثل این برکت بخشش میشد روز بس راحت بود و هر کسی سر بر زمین می نهادند و باز
میگشتند خواجه در معذرت بود و هر یکی این سخن میگفت که در امان خدا تعالی
عزوجل بکوشید و غزل این بود که گویندگان میگفتند ه عاشقا خیز و گام در ره زن
عشق خواهی بعافیت ره زن ه جان در انداز در ره جانا گیر ه برتر از کائنات خرگه زن
جان بکف کرده در سراچه عشق ه لیلی جلی سوی الله زن ه مصر خواهی چو یوسف
کنعان ه خیمه اعتکاف در چه زن ه الحمد لله علی ذالک بتاریخ بست و دوم
ماه محرم روز شنبه سنه الیه دولت پایبوس بدست آمد سخن در

آمده بود نا بر لفظ مبارک راند که توحید یکی گفتن است مر خدای عزوجل را و معرفت
شناختن مر او راست بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیده‌ام
بروایت شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت
شود خدای تبارک و تعالی همه خلق را که بیافریده است برانگیزد پس فرمان
شود بفرشتگان تا جمع کنند بعد ازان هر گروهی که معبودی داشتند با ن
معبود خود آنجا که فرمان باشد بروند اما یکی گویان و اهل معرفت بمانند پس ندا آید
که شما از بهر چه مانده اید گویند الهی ما از بهر پروردگار مانده ایم که در دنیا ترا پرستیده‌ایم
در غیب تا امر تو بیاید یکبار رویم پس ایزد تعالی تجلی نور خود پیدا کند همه سر سجده
نهند ندا آید که سر برکنید ای آنکه مر لبیک گفته اید که شما همه را بیامرزیدم بهشت
بر شما واجب کردم و دیدار شما هر یکی جدا در سرای ابد شیخ تربیتم بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت شود منادی ندا کنند ان
زیر عرش که ای آنانکه مر لبیک گفته اند من شما را بیامرزیدم پس به بهشت در آئید
تا دیدار خود شما را بنمایم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و این
اشعار بر زبان مبارک راند ؎ فینسون النعیم اذا رأوه ۞ فلیت نفسها ما سواه
یعنی چون مومنان خدای تبارک و تعالی را ببینند نعمت بهشت را فراموش کنند
زیرا که هیچ نعمتی چون نعمت رویت نیست آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که هرگز نه فراموش نکنند نعمتهای بهشت را کسی که بتشریف وصل الحبیب الی الحبیب
مشرف گردد بعد ازان هم درین محل حکایت شب معراج افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در معراج رسول علیه السلام راویان روایت کرده اند که او را به بیداری معراج بود
و در اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که رسول علیه السلام را ده معراج بود یکی
در خواب و یکی در بیداری و این محل جهت آن کرده بودند که تا میان احادیث

توفیق کرده باشد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام
فاضل ترین جمله پیغمبر انست و مقتدائے ایشان در رسالت و شفیع امتانست در روز قیامت
آنگاه فرمود که چون رسول علیه السلام پیدا شد جمله شریعت ها را منسوخ گردانید و شریعت
او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شریع او شریعت هیچ پیغمبری بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود چنانچه شناخت خدا تعالے فریضه است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان
بدل و زبان ندارد بعد ازان بهدرین محل فرمود که عصمت انبیا از کفر پیش از وحی و
بعد از وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد که ایشان را
در وجود زلتی آمده باشد یا نه بعد ازان فرمود که اعتقادے باید که هیچ پیغامبری
یا دیگری دروغ گو نبود و هر که انبیا را چنین بد اند او کافر مطلق است بعد ازان بنده
عرض کرد که لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نه خدا تعالے ایشان را در قرآن بنام یاد
کرده است فرمود که خبر در روایت صحیح نوشته دیده ام که ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء
خدا تعالے بودند و صالح پس خدا تعالے ایشان را دوست گرفت آنگاه فرمود که
او را ذوالقرنین که میگویند درین قولها بسیار است اما یک قول آنست که بر سر او دو گیسو
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که هر دو گوشه زمین رسیده
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که او خواب چنان دیده بود
که نزدیک آفتاب شده است و یکدسته هر دو قرن آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب
پس چون این خواب برفیق خود گفت او را ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست که با جناب
بود او را بخدائے دعوت کرده بود او نشنید بر هر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین
خلق ازان سبب او را ذوالقرنین گویند بعد ازان سخن دران افتاد که امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالے عنه را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که او
فاضلترین جمله یاران پیغمبر بود اما او را صدیق ازان گویند درین دو قول است

یکے آنکه چون رسول علیه السلام از شب معراج باز گشت هرچه فرمود آنرا تصدیق کرد و
استوار داشت و قول دیگر آنست که صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد ازان
فرمود چون رسول علیه السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسے که پیش آمد ابوبکر
بود که برسالت رسول صلے الله علیه وسلم تصدیق آورد که رسول برحق هستی و آخر زبان بیک
سخن ایمان آورد بگفتگو نپرداخت از این سبب صدیق گوید بعد ازان از بزرگی او حکایت
کرد که نام امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر قرص آفتاب نوشته اند آنرا بانکه آفتاب بر بام کعبه
میرسد از انجا میگذرد چنانچه فرشتگان بنام امیر المؤمنین سوگند میدهند آنگاه آفتاب
از انجا میگذرد بعد ازان عزیزی که حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید که
امیر المومنین عمر رضی الله عنه را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکه او فرق کردی در میان
حق و باطل و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه ذو النورین ازان سبب گویند که
دو دختر رسول علیه السلام نکاح کرده بود بدین طریق که یکے را در نکاح آورده بود چون
او برحمت حق پیوست بعده دوم را در نکاح در آورد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ
مبارک راند که رسول علیه السلام در داماد امیر المومنین عثمان مفاخرت کرده است چنانچه کرات
فرمودے که اگر صد دختر بودے و هر یک بعد دیگرے را بعثمان دادمے و امیر المومنین
علی را رضی الله عنه اسد الله ازان گویند که او را خطاب آسمانی است که علی شیر من است که
او را شیر پروردگار گفتندے آنگاه بر این معنی حکایت کرد که امیر المومنین علی رضی الله
عنه اگر وقتے نعره زدی هرچه چرنده و پرنده و درنده که در روے زمین بودے از هیبت
نعره او هلاک شدی بعد ازان هم درین معنے فرمود که وقتے پیش رسول علیه السلام
حکایت میکرد او میگفت علیه السلام از بافتن زره آهنی که چون در دست بگرفتی موم شدی
رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت آن زمان که داود آهن بر دست گرفتی خواستی که
زره بافد تا نام امیر المومنین علی رضی الله عنه بگفتی تا آهن بر دست او موم شدی آنگاه

هم ملایم این معنی حکایت کرد که وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بطرف شام لشکرکشی کرده بود آنجا در
مانده بود نعره بزد چنانچه در جمله ملکوت هزاهز افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند مناجات نمودند
که الهی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آوازه نعره علی است رضی الله
عنه از ما یاری میطلبید بروید او را یاری کنید بعد ازان لختی سخن در معرفت افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در وی پیدا بود اگر وقتی سخن گوید
بقدر حاجت گوید انگاه همدرین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفتی که هر که عاشق
نفس خویش شد کبر و حسد و خواری بر وی عاشق شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که کلید همه چیزها صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون
ارادت درست شد دیگر کارها برو کشاده گردد انگاه ملایم این معنی فرمود که خواجه
جنید بغدادی قدس الله سره العزیز میفرمود که مراقبه آنرا باید کرد که هیچ چیز از
نظر او غایب نباشد و شکر کسی را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او هرگز بیرون ننهد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه هم از
آغاز عشق با خبر گردد پس در مرد زود هم و سپس از هیچ نابود و ناپیدا گردد پس اینچنین
کس سهل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بیپا ایستاده باشد و فریاد هل
من مزید زند انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه بر خواجه بایزید بسطامی پرسید و فرستاد که چه میگوئی در باب مردی
که بیک قدح شراب محبت از دست شود خواجه جنید رحمة الله علیه گفته فرستاد که اینجا
مردیست که قدحها از ازل تا ابد می نوشد و هل من مزید می زند این سخن تنگ
حوصلگانست که بر ما نوشته انگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند آنکه در راه
محبت و معرفت کامل است آنرا در عالم باطن و ظاهر هیچ چیز پوشیده نیست و نماند
بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خواجه ذو النون مصری رحمة الله

علیہ حکایت رسید وصیت آوازهٔ او ہمہ جہان را گرفت ہر بار نظر بر آسمان کردی از
از عرش تا فرش از عظمت او ہیچ پوشیده نبودے و چون نظر در زمین کردی از اول
زمین تا تحت الثرے ہیچ چیز در حجاب نبودے بعد ازان ازین حال خواجہ پرسیدند
کہ مردم بدین مرتبہ بچہ چیز میرسد فرمود کہ چون آنکس از ہمہ بیگانہ شود و با حق یگانہ
میگردد و جملگی مملکت و آنچہ در ولایت بروا ایثار کنند ہیچ ازو دریغ نمیدارند بعد ازان
در ہرچہ او نظر کند ذره ازو پوشیده نیست بعد ازان سخن در سماع افتاده بود عزیزے
از خانوادهٔ چشت حاضر بود و عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیده باشد
چون سماع مے شود در وا اضطراب پدید مے آید خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ چون حق تعالے آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ الست بربکم ہمہ
ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب مے آید
و این حس سماع ازینجاست بعد ازان ہمان عزیز عرض کرد کہ میان مراقبت و حیا فرق
چیست خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و حیا خجالت از بسیار
آنگاه باز پرسید کہ صوفی کرا توان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی او را توان گفت
دل او چون دل ابراہیم سلام یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان حق و تسلیم
او تسلیم اسمعیل بود و غم انده او چون انده داؤد بود و فقر او چون فقر عیسے بود
و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسے و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بعد ازان ہمدرین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
برہان الدین غریب عرض کرد کہ ازان تصوف چیست بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہرش
تکبیری و آتش پرستی کہ ستم کرده بود دیر و سے زیرا چہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
تذرک مالا وصف کہ یعنے بے وصف باشی تا وصف را دریابے بعد ازان فرمود
کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے ازان مقامات تا یافت مراد است این جہان

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب گرد و فرمود که هر که دم محبت دوست
زند و آخر آن زن کند یا علم نویسد پس بداند که او چیزے نیست و ازو هیچ نیاید
او مدعی کذابست بعد ازان هم در غلبات شوق خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که جمله علم علما بدو حرف نارسیده است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آنگاه ملایم این معنی
فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام
که این سخن بگفتی و بیهوش شدی که چیزے نیست ازو در گور خفته به آن سخن این بود که
فرمودی هر چشمی که بغیر حق تعالے مشغول شود نابینا به و هر زبانے که بذکرش مستغرق نیست
گنگ به و هر گوشے که بشنیدن حق مست نیست کر به و هر تنے که بخدمت او بکار نیست مرده
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز
شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در عالم
سکر این شعر فرمود هر که در راه حق بقدم رفت او بمنزلگاه رسید و هر که بے زبان خدمت
او بگفت به نعمتهاے وصال رسید و هر که بی چشم جمال دوست بدید بینائے ابد گشت و هر که
بے دهان شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چون
بدین حرف رسید هاے هاے بگریست گفت آنکه مرد کامل اگرچه در خلوت است هیچ ورد ساعتے
نیست که او ستون عرش را نجنباند غلغله او در عالم ملکوت نیست بعد ازان بنده
سر بر زمین نهاد و عرضداشت کرد که نظمی از گفته خواجه نظامی یاد آمده است اگر بموجب
فرمان شود عرض دارم فرمود بگو سه چو مست خلوتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن ؛ ستون عرش
در جنبان طناب آسمان درکش ؛ طریقش بے قدم میرو حدیثش بے زبان میگو ؛ جمالش بے بصر
می بین شرابش بے دهان درکش ؛ بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
مردم تا چنین نباشد او را مرد کامل نمی توان گفت بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے
خواجه علی سهیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خواجه جنید از مقصود بازماند

برد او در وحی شد و گفت دروغ است آنکه دعوے محبت ما کند و چون شب در آید بخسپد چون خواجه جنید این نامه بدید پس پشت آن جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق و خواب ما فضل حق است بر ما یعنے هر دو محبت را یکسانست والنوم موهبة الله علی المحسنین یعنے بنام عینی و لا ینام قلبی راه محبت اینست بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے دیگر بزرگی بر خواجه جنید رحمة الله نشست که محبان آنند که اگر حق تعالے ایشانرا مخیر کند میان بهشت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند از انکه بهشت مراد ایشانست و دوزخ مراد دوست هر که اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجه جنید گفت که چیز ایشان کودکے کنند اگر مرا مخیر کند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا که فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد که تو خواهی بعد ازان در بزرگی خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود که بعد وفات خواجه جنید بزرگی حکایت کرد که روزے رسول علیه السلام را در خواب دیدم که نشسته اند و خواجه جنید پیش او حاضر یکے فتوی بیاورد میخواهد که رسول علیه السلام را بدهد حضرت فرمود که بجنید بده تا جواب گوید جنید گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدیگرے دهند فرمود چندانکه انبیا همه را بهمه امت خود مباهات بود مرا بهمه ت تو مباهاتست بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه جنید را رسم بودے که همه شب الله الله بسیار گفتے و این بیت خواندی شعر من لم یکن للوصال اهلا ؛ فکل احسانه له ذنوب ؛ بعد ازان سخن در خرقه افتاده بر لفظ مبارک راند که خرقه را هیچ اعتبار نیست اگر در خرقه اعتبار بودے همه خلق خرقه پوش شدی اما اعتبار در مرد است که او خرقه پوشد اگر حق خرقه بجا آورد خرقه او را اعتبارے باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمده باشد و خرقه را هیچ و قر نماند نبراچه این تشبیه بزرگانست که ایشان پوشیده اند در کار خدا و در طاعت هیچ تقصیر نکرده اند بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند که وقتے

خواجه جنید بغدادی را پرسیدند که در خرقه هیچ اعتبار هست گفت نه گفتند چرا از آنکه بسیار خرقه پوشانند که از ایشان فعلهای قبیح در وجود آید که فردا همان خرقه بر ایشان مدعی گردد و ایشان مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کارهای نیک در وجود می آید که پیش از خرقه پوشان به بهشت روند پس معلوم شد که در خرقه هیچ اعتباری نیست اما خرقه را از اینکس اعتباری هست از آنکه چون او حق خرقه ادا میکند او را در خرقه هر کسی بواجبی حرمت میدارند بعد ازان فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد ازان هم لایم اینمعنی حکایت فرمود که در تحفة العارفین نوشته دیده ام که وقتی خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه نشسته بود و اصحاب گرد او مردی قبا پوش بیامد سر بر زمین نهاد و نشست هر بار که خواجه یحیی نظر بر وی میکرد تبسم میفرمود چون دوسه کرت برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه ما در خرقه پوشان می جستیم در قبا پوشان یافتم برفور آن مرد برخاست سر در قدم آورد خواجه فرمود که مرد تو بودی که بدین لباس نعمت بخشش از خرقه پوشان بودی و بمقام رسیدی الحمد لله رب العالمین

بتاریخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پایبوس بدست آمد سخن در آفرینش آسمان و زمین افتاده بر لفظ مبارک راند که ایزد تعالی مر این آسمان و زمین را و آنچه در آن میان است در میان شش روز بیافرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روزهای آنجهان یکهزار سال اینجهان است چنانچه در کلام الله مسطور است وَاِنَّ یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول چیزی که حق تعالی بیافرید لوح بود و هر چه بودنی بود از ابتدای آفرینش آنجهان تا انقراض عالم بقلم امر کرد که همه بنویس او بنوشت از پس آن عرش بیافرید و از پس آن کرسی و بعد ازان آسمانها و زمینها بیافرید

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر درین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش دل آن روز یکشنبه کرد و روز آدینه تمام گردانید در روز شنبه هیچ نیافرید **آنگاه** فرمود که حضرت صمدیت اگر خواستی در طرفة العین این و چندین صد هزار بیافریدی که قادر است بر همه چیزها لیکن این نمودار بندگانست تا در همه کارها تاخیر نمایند وشتاب نکنند **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این آیت بر رسول فرود آمد جهودان دانا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند مارا آفرینش آسمان و زمین وآنچه در ویست بگو **بعد ازان** رسول علیه السلام جواب فرمود که روز یکشنبه ودوشنبه زمین آفرید وآنچه در وے است و روز سه شنبه کوهها آفرید وآنچه در وست و روز چهارشنبه درختان آفرید وآنچه بندگان رابکار آید و روز پنجشنبه آسمانها را بیافرید وآنچه در وست و روز آدینه ماه وآفتاب وانجم را بیافرید وآنچه در ویست پس چون جمله چیزها درین شش روز بیافرید جهان آراسته شد اما روز شنبه که مدت او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقاے آدم صفی صلواة الله وسلامه علیه وآو میانها د واین جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت **بعد ازان** همدرین محل فرمود که بحقایق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کائنات محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد **بعد ازان** سخن در ولادت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد جمله بتان سرنگون شدند وافتادند بهر دو کتف رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء مهر نبوت **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند آنزمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد حجره چنان روشن شد گوئے که صد هزار مشعل بر کرده اند از نورِ روے مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدرین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد ہمدران شب ابوطالب عم مصطفےٰ علیہ السلام در خواب
دید گوئی کہ از آسمان شمع افروختہ با فرشتگان در خانۂ عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود
آمده است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روزے بود
چراغ مے افروختند و از ان شمع مے سوزند و در خانہ خود مے برند ہر چند کہ من چراغ خود را
از ان شمع میخواہم کہ برگیرم شمع از من دور میگریزد و چراغ من در نگرفت ہمچنان بیدار شدم
شنیدم کہ در خانۂ عبد اللہ پسر تولد شده است آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ ابوطالب انچہ کردنی بود کرد اما چون او را اسلام روزے نبود از ان نعمت محروم ماند
بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام خویشتن بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب اسلام آرد اما
چون خواست خدا تعالےٰ نبود آن کوشش سود نداشت چنانچہ مے آرند کہ رسول علیہ السلام
روزے در کوچہ با ابوطالب ملاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اے عم یکبار پیش من بیگانگی
خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فردائے قیامت مرا حجت باشد ترا از آتش دوزخ خلاصی
شود ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد ازان گفت اے جان عم
ہر بار کہ میخواہم کہ کلمۂ طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار قفل بر دہان من نہاده اند
از گرانی نمیتوانم گفت بعد ازان ہم درین محل حکایت در ولادت امیر المومنین علی رضی
افتاد کرم اللہ وجہہ بر زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد
در کنار رسول علیہ السلام دادند کہ بدست مبارک خود این را غسل بده چون رسول علیہ السلام
او را غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اے جان عم این زمان
وقت شادیست گریہ از کجاست فرمود کہ اے عم غسل اولین علی را من دادم و غسل آخرین
من علی خواہد داد این گریہ من ازین است بعد ازان لختے سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی
افتاد قدس اللہ سره العزیز بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود
میگفت روزگارے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریستند پس آنچنان

شدم که من بر ایشان میگریم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد ازان ده سال
دریابانے بودم و دل را نگاه داشتم تا ده سال مرا دل نگاه داشت اکنون بیست سالست
که از دیگر خبر نیست بعد ازان گفت که حق تعالے بیست سال بر زبان جنید سخن گفت و جنید
درمیان نه و خلق را خبر نه بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر هم درین محل فرمود که هر بار که
عیاران را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز را باز گردانند و هر بار که اندیشه آخرت
افتد سجده سهو بجا آرند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتے خواجه جنید را
قدس الله سره العزیز گفتند که اے پیر طریقت چه بود اگر برائے رضائے ما مرقع در
پوشی گفت اگر بدانم که از مرقع کارے خواهد آمد از آهن و آتش قبا سازم اما هر روز
در باطن ما ندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة بعد ازان بلائم اینمعنی
حکایت کرد که وقتے خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در سفرے بود مردے پیش
آمد ازو سوال کرد از غایت محبت گفت اے بطال محبت را غایت نیست بعد ازان
نکتۂ سخن در حکایت رابعه بصری افتاد بر لفظ مبارک راند که فردائے قیامت چون ندا کنند که
یا رجال الله اول کسے که در صف مردان خدا پا بیرون نهد رابعه باشد آنگاه هم از احوال
او حکایت فرمود که در کار محبت همچو او دران عهد ثانی نبود چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله
عنه گفت که وقتے یک شبانروز پیش رابعه بصری بودم سخن و محبت و معرفت نه بر خاطر من
گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من زنم آخر الامر برخاستم خود را مفلس یافتم
و او را مخلص بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر هم از عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود
که روزے در مناجات بود گفت بار خدایا اگر مرا فردائے قیامت بدوزخ فرستے سرے
که از محبت تو که در درون من هست بدو گویم که دوزخ هزار سال راه بگریزد بعد ازان
همدرین مقام گفت الهی اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم در دوزخ مرا بسوز و اگر با مید
بهشت می پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از برائے تو مے پرستم جمال باقی از من

دریغ مدار بعد ازان ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتے کعبه استقبال رابعه کرد
فریاد برآورد که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا گفت اے کعبه مرا او مے باید جمال
تو چه شادی کنم بعد ازان ملایم اینمعنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمۃ الله علیه
میگوید که رابعه بصری وقتے روئے در بادیه نهاد و ہفت سال به پہلو غلطید و میرفت
تا بعرفات رسید آنگاه ہاتفے آواز داد که اے مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته است
اگر بار اسیطلبی بایک تجلی در حال نگذاری رابعه گفت یارب العزت مرا بدین درجه سرمایه
نیست اما فقط فقر میخواہم ندا آمد که اے رابعه سر فرو دار که چند سال خشک قہر ماست که
بر مردمان نہاده ایم چون یکسر موے پیش نمانده باشد که ایشان بحضرت وصال ما خواہند
رسید کار برگردد فراق بدل شود و تو ہنوز در ہفتاد حجابے از روزگار خود تا از تحت آنجا
بیرون نیائی و قدم در راه ما نه نهی و ازین ہفتاد مقام نگذری بحدیث لفظ فقر نتوانی رسید
ولیکن بالا بنگر رابعه بنگریست دریاے خون دید در ہوا معلق ہاتفے آواز داد که اے رابعه
ہمه خون دیدهٔ عاشقان ماست که در راه آمدند و در منزل اول فرو شدند که نام ایشان
و ایشان در دو عالم از ہیچ مقامے بر نیامده است رابعه گفت یارب العزت یک صفت
از دولت ایشان بمن نمائے در حال خون عذر زنان پدید آمد ہاتف آواز داد که رابعه
مقام اول ایشان اینست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید آنگاه
چشم پر آب کرد بگریست و گفت که ہفت سال پہلو دو تا کلوخی را زیارت کنند چون ایشان
نزدیک آن کلوخ برسد ہم بعلت او راه بر او فرو بندد ہمدرین محل بود که حسن علاء سنجری
و خواجه عزیز بیگ ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نہادند خواجه در غلبات شوق بود و بسیار
شفقت بر ایشان فرمود و گفت بنشینید آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر خواجه عزیز بیگ را گفت که
یک غزل می باید خواند که حق تعالی شما را بوقت رسانیده است خواجه عزیز چون غزل در
پرده سیومی آغاز کرد خواجه عزیز و آن مجلس را چنان رقت پیدا شد که درد و ہم ہمکس

تلقیبہ خواجہ ذکراللہ بالخیر جامہ خاص بخواجہ عزیز برادرم حسن عطا کردند روزی بس با راحت گو
کہ سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن غزل این است کہ خواجہ عزیز بخواند * گر پردہ
بر کشائے ازان روی در بہشت * روشن شود براہل نظر حال خوب و زشت * گل را صفت کنم
مہ و خورشید با کرا * اے ہر کہ خوب خوب بہ پیش تو زشت زشت * رضوان اگر بہ بیند خشت
درت کند * جملہ نگارخانہ فردوس خشت خشت * کاغذ ز گریہ تر شد و خامہ ز آہ سوخت *
حال دل خراب بگو چون توان نوشت * کشت امید کشتم و تو ابر رحمتی * مگذار کشت زار کہ
زار است کشت کشت * چندین حسن برشتہ جان دل چہ بستہ * سہلست اگر گسست ازین
تن سرشت زشت * الحمد للہ علی ذلک بتاریخ بیستم ماہ صفر روز یکشنبہ دولت
پابوس حاصل شد تفسیر امام زاہد پیش بود سخن در فضیلت سورۂ مزمل افتاد بر لفظ مبارک راند
کہ امام شافعی روایت کرد از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و او از حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم کہ در بیست و ہفتم ماہ مبارک رمضان حضرت رسالت علیہ السلام در مسجد مدینہ
با اصحاب نشستہ بودند حکایت پیغمبران گذشتہ میکردند ہمچنان جبرئیل و میکائیل با یک
لک و بیست و چہار ہزار فرشتہ مقرب کہ گرد اگرد عرش می باشند سورہ مزمل را بر کاغذ حریر
بقلم نور نوشتہ بیاوردند رسول علیہ السلام برخاست و ایستادہ شد آنرا با عزاز و اکرام
بر دست گرفت بوسید و بر سر نہادند گفت یا اخی جبرئیل چہ فرمان مے شود گفت فرمان
میشود کہ اگر این سورہ در عہد پیغمبران پیشین میفرستادم یکتن از ایشان از برکت این
سورہ عاصی نشدی و ہمہ را از برکت این سورہ مے آمرزیدم پس محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ہر کہ از بندگان خدا از امتان تو این سورہ را بعد از نماز فریضہ بخواند بعدد ہر حرفی
کہ درین سورہ است صد ہزار بدی از نامہ سیاہ او پاک گرداند ہمان مقدار نیکی در
نامۂ اعمال او ثبت فرمایند و در بہشت برابر تو کہ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم آن بندہ
[illegible] و یا محمد خوانندۂ این سورہ را در بہشت ہزار کوشک از زمرد سبز بدہند

وہزار کوشک از لعل بدہند و ہر کوشکے ہزار در ہزار حور العین بدہند بعد ازان رسول علیہ السلام خطبہ کرد کہ اے امتان من می باید کہ این سورہ را ورد خود سازید و ہر روز ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ تعالے از شر جملہ آدمیان بد و از آفت درویشے اورا نگاہدارد و ہمیشہ در پناہ عصمت باریتعالے بود و ہیچکس اورا اگر نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ را بہر حاجتے و مہمی کہ بخواند آن ہمہ مہم و حاجتش روا گردد ثواب این سورہ آسمانیان و زمینیان وانچہ در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی و عظمت این سورہ بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعاگوی در مبداء حال بحضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد ارادت مرا فرمود کہ بسورہ مزمل ملازمت بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سورہ برائے من این بودست از سعادت محروم نمانم بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جمعہ حضرت ذو الجلال این سورہ را بے کام و بے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ را ملازمت کند چنان باشد گوئے با حق تعالے ہم سخن شدہ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ بنبشتہ است ہر کہ این سورہ بخواند اگر در میان صد ہزار دشمن حاسد و جادوگر و ظالم و بد اندیش باشد و آنہا خواہند کہ بدو ایذائے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتوانند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز گردند بعد ازان ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ وقتے خلیفہ عصر برمن ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزے نشستہ بودم بطلب من کسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ مزمل را خواندہ بودم و بر خود دمیدہ ہمین کہ پیش او رسیدم روئے او زرد گشت و از تخت فرود آمد و دست و پائے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانکه تو در آمدی بدیدم دو اژدرها دہن باز کرده اند و از پہلوے تو بر آمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شیخ بدار و گرنه ترا بفرمان خدا تعالے ذره ذره خواہیم کرد پس اے استاد این کرامت از کجا یافتی گفتم در ملازمت کردن سوره مزمل حق تعالے مرا این درجه ارزانی داشت بعد ازان خلیفه این سوره را ملازمت نمود باد شاہانے که سرکشی میکردند و مال نمیدادند همه مطیع و فرمان بردار شدند و اقلیم ہا را ضبط کرد بقوت و برکت این سوره بعد ازان ہم درین محل فرمود که امام مفضل رحمته الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که ہر که این سوره را متواتر بخواند ہمیشه در پناه باریتعالے باشد و ہیچ بلاے گرد آن بنده نگردد و ایمن بود از جملگی آفات دینی و دنیوی و عزیز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست که ہر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی کند بفرشتگان گواه باشید که من این بنده را ایمان زیدم و از اولیاے خود گردانیدم و بر ہمه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که ہر که این سوره را بخواند و بر سنگ دمد عجب نباشد که آن سنگ زر گردد بعد ازان ہم ملایم این معنی فرمود که وقتے شیخ عبد الله مبارک رحمته الله علیه را باگناہے در بغداد بند کرده بودند مدتے بود بعد ازان پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشے سنگے که پیش تست بگو که زر شود تا ترا اخلاص دہیم شیخ عبد الله وقتے این قول در تفسیر نبشته دیده بود ہر فور سوره مزمل را بخواند و بران سنگ دمید بفرمان خدا تعالے آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ بدید در زمان از جمله کارہا ہم بر دست شیخ تایب شد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بند داشتن شیخ عبد الله مبارک بر دست خلیفه ہم براے این بود تا او را از کارہاے بد تایب گرداند بعد ازان فرمود که قول چہارم آنست ہر که این سوره را بخواند و با خود دارد ہیچ آفتے برو نرسد و میان مردمان و بدرگاه خدا تعالے عزیز بود

قول پنجم آنست که خوانندهٔ این سوره را زهیر کار نکند و جادو در وے اثر نکند و از جمله بلاها ایمن بود
و قول ششم آنست هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالے آب بایستد و اگر
بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زندان
بخواند خلاصی یابد بعد ازان همدرین محل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه حکایت
کرد که وقتے برابر شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز در سفر بودم خدمت
شیخ و من بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشتی نبود که بگذریم حضرت شیخ رو بسوے من کرد و فرمود
که نعلین من و خود بدست گیر تا بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم بپوش چشم
پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستاده دیدم هیبت حضور شیخ در من اثر کرد و هیچ
نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود ازان حال عرض نمودم فرمود که سوره
مزمل بخواندم بر توفیر خویش دمیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه هم ملایم این معنی حکایت دیگر
فرمودند که شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتے اورا حجاج یوسف بند کرده بود دست و پای
او در زنجیر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یاد آمد بر فور آغاز کردم تمام نشده بود
که جمله سلاسل و اغلال من افتاد و در زندان مردم بیایند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
نزدیک بود که فرشتگان عذاب اورا هلاک کنند بعد ازان همدرین محل فرمود که امیرالمؤمنین علی رضی
الله عنه صد و هفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و مظفر و منصور باز گشته و باب
خیبر را به برکت این سوره بر کنده و امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد نقل
رسول الله علیه السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد ازان همدرین محل فرمود که امام یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه میفرماید که خوانندهٔ این سوره را فردا چندان ثواب دهند
که جملگی خلق متحیر گردند و روے او چون ماه شب چهارده تابان باشد و بر براق نور
سوار او را کنند و در بهشت فرستند آنگاه هم ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که در
تفسیر خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه نبشته دیده ام که او فرمود که من بقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر
همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم نتوانم نوشت الحمد للہ رب العالمین بتاریخ پنجم ماہ
ربیع الآخر روز چهارشنبه دولت پابوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا
نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غریب سلمه اللہ حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که این همه علامتهاے آخر الزمان است که در عالم دمبدم پیدا میشود
و مردم ازین علامتها غافل اند هم درین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از
فرزندان آدم کم بزایند و زنان با مردان شرابها خورند و بر ایشان سوار شده کوچه بکوچه
گردند و دف زنان بسیار گردند و علماے بے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود بدانید که
چون زنان بر اسپ سوار شوند در بازارها روند بدانید که نشان قیامت است هم درین
محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی اللہ عنہ در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتے رسول
علیه السلام نشسته بود امیر المومنین ابوبکر و علی رضی اللہ عنهما پرسیدند که در دنیا بقاے
آدمی هفت روز است اصحاب دلتنگ شدند بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که
هفت روز از روزهاے آخرت است یعنی هر روزے از روزهاے آن جهان هزار سال
باشد همچنین هفت هزار سال مے شود بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که رسول علیه
السلام گفت که ناخوش زندگانی که امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی
بد آنکس باشد از امتان من که از دنیا بیرون شوند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بعد وفات رسول علیه السلام در شصد سال فتنها
خیزند در هندوستان و ترکستان یکے جنگی پردازد هر یکے بگوشت و پوست یکدیگر افتند
بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که رسول علیه السلام فرمود که
در آخر زمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد درویشان را از بیت المال

چیزے نرسد و زنان اندر خانها دست بازرگانی کشانید و منهور ند آشکارا و مال مطربان و مسخرگان دهند و زنان بلا به کابکشانید و پادشاهان ولایتها بگیرند و فسادها کنند و پارسایان را عقوبت ها فرمایند و زاهدان را بکشند و بیے خوارگان مشغول شوند و جهان را ویران سازند و همه خلق از دست ایشان درویش گردند و باے کار شادیها کنند و زنان بیگانه را بیارند و باکسان خود فسادها کنانند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در آخر الزمان زمانه آید بر امت رسول علیه السلام و آن این زمانه است که مغنیان و مطربان و مسخرگان و اهل فساد بچشم اهل دنیا عزیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان بنود و مردان همه جامهاے رنگین بپوشند و کودکان را چون زنان بیارایند و زنان و مردمان یکجا مے خورند و لواطت کردن پیشه گیرند و حاکمان علم بفروشند و بے دیانتی میان خلق پیدا گردد و از براے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از براے پنج درم گواهی دروغ دهند پس چون چنین در عالم پیدا شود حقیقت بدانید که قیامت نزدیک رسید و برکت نباتات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر ببارد بیوقت ببارد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که دجال لعین لعنة الله علیه در عهد رسول علیه السلام زاده شده است و آنچنان بود که روزے مهتر عالم نشسته بود یکے بیامد و گفت یا رسول الله چیزے عجب پیدا شده است زن جهودی بچه زاده است از بامداد تا چاشت لیغنی آمده و تا نماز پیشین بزرگ شده است و تا نماز دیگر ریش برآورده و تمام مرد شده چون این بشنید گفت هذا علامت القیامة از جاے خود برخاست و قصد او کرد تا او را به بیند چون نزدیک حجره او رسید مرد دجال لعین را خبر کردند که پیغمبر خدا آمده است بدیدن تو دجال نشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نداد آنگاه پیغمبر را گفت صعب جادوے کرده که مرا عاجز کردی مرا بیاموز پیغامبر علیه السلام گفت

اے ملعون من جادوگر نیستم بلکہ پیغامبری خدا ے عزوجل ام کہ بر تو آمدہ ام تا بگوی لا الہ الا اللہ محمد
رسول اللہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرمانده تا این ملعون را
ریزہ ریزہ گردانم و بکشم درحال شمشیر برکشید و آن ملعون بانگ صعب برآوردہ ہم اندر ساعت ناپدید
گشت پیغامبر علیہ السلام غمناک گشتہ با یاران گفت کہ او را شیاطین بشارستان شاہہا بردند
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید دران سال قحط صعب بود
و نم از آسمان باز ایستد و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن
ملعون باشد بعد ازان فرمود کہ چون آن بیرون آید لعنۃ اللہ علیہ دعوے پیغمبری کند
در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر ہم سازد دعوے خدائی کند خاک بدہان او بدین
نوع گفتن و نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود وہو الکافر باللہ العظیم
و بر خر نشستہ بود و آن خر اتسام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند خضر
علیہ السلام بادی بود میگوید کہ دروغ زن است این ملعون پس مسلمانان را از راہ
برد و بسیار مسلمان کافر گردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگردد در یک ہفتہ جملہ اقصاے عالم
بگردد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتہ است در
آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت بساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس
بخدا ے تعالے باز گردید و توبہ کنید بعد ازان ہم درین معنی حکایت فرمود کہ روزے رسول
علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ از جہت عالم
سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہمی برآید گفت بلے یا ابا بکر کل گردش
او برآتش است اگر شبا روز یکبار گذار او بر آب نبودے بسیار خلق را بسوختی و این ہمہ
کواکبہا کہ در آسمانست مر خدا ے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز
از خدا ے تعالے دستوری میخواہد کہ بار خدایا مرا فرمان دہ تا ما ہمہ کافران و عاصیان بسوزم
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

که درازی سال چون ماه بود و درازی ماه چون هفته و درازی هفته چون
روز پس دران ایام مسلمانی سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندران روزها
تمام یک نماز نتوانند کرد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب
کرد و بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است که
امت من بعد هجرت پنج طبقه شوند در دنیا هر طبقه تا دو صد سال آنگاه خواجه ذکر الله
بالخیر این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول بتقوی و بعمل صالح باشند چنانچه دو صد سال آنها
طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا سه صد سال و طبقه سیوم قتالی کنند با یکدیگر و عمل
ایشان همه نار با طمع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صله
رحم بالکلیه از یکدیگر روی بگردانند و در بانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه
پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند چون هفتصد سال برآید زلزله بسیار شود و علمای باعمل فوت شوند امر
معروف و نهی منکر کم شود و خوبها کوچه بکوچه شود تا هفتصد و بیست سال بعد ازان
میان خلق بیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان ایشان کسی نتواند که بگذرد و نبات
درختان و میوه زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانی نماند و خلق یکدیگر را گوشت و
پوست خورده خواهند و کار رابی رشوت نکنند و رشوت خورند و بی شرمی بسیار شود و مسلمانان
بی گناه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام
خوار گردد و مشایخ ناحق کشته شوند و خیر و برکت از میان برگیرند و فسادها آشکارا
گردد تا هفتصد و سی سال بعد ازان درندگان وحشی در شهرها درآیند و روز
روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امرا و ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه
از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را زار زار بکشند و اسلام در شهرها
کمتر باشد و علما بسیار بیعمل گردند و هر فتنه که دران ایام بود از علمای بیعمل و مشایخ

ریائے پیدا شود و سہر ولایتی و شہرے پادشاہی و ملکی برخیزد و اسلام و مسلمانان
و آن شہرہا از ایشان خراب گردند و مسلمانے ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و ہر کہ از دنیا چیزے ببیند و بندۂ آن شود کہ از و برماسید و او را ہلاک کنند
و مسلمانان مفلس شوند چنین کس و زنان ہیچ بنا شند و ظلم آشکارا گردد و خلق از فساد نہ اندیشند
در روز و شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
تا ہفتصد و چہل سال بعد از آن شہوت و زنان غالب شود کہ ہیچ زنے بر یک شوہر
قناعت نکند بلکہ از صد بیش بگذرد و زنان بے شرم گردند و در کوچہ و بازار از ایشان فتنہ
قائم شود چنانچہ مردان یکدیگر از برائے ایشان تیغہا کشند و ولایتہا آبادان نمانند
و شہر بیشتر ہمہ خراب بود کہ ازین شہر تا بآن شہر بد شواری برسند و اہل علم کشتہ گردند
و مشایخ و درویش را عزت نماند و کسے ایشان را نپرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از
گرسنگی بمیرند و ولایت منتشر گردد و سادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را ببینند
برند کسے از ایشان بچیزے نخرد و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و مے خوران
بسیار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اہل فساد و مسخرگان را عزت بود
اہل صلاح خوار باشند و دوستی زبانے بود مسلمانان سست و زبان و دل دگر باشند
و خیانت بسیار شود و راہزن و بد اندیش بسیار شوند و ہمہ عالم از فتنہ پر شود و با ہفتصد و
و پنجاہ سال بعد از آن چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و جملہ کنار
آسمان تا بقیاس دو نیزہ ہمچو خون گردد و سہ ساعت در آن روزہا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و ہلاک گردند و بادہا سخت باشد و مرگ
بسیار شود و طوفانہا و علامتہا و مسجد ہم خیزد و در شہرہا آتش بسیار افتد تا ہفتصد و شصت
سال بعد از آن باران بیارد و قطرہائے او برابر بیضۂ مرغ باشد و در آن سال چندین
ہزار مواشی و زرع ہلاک شوند تا ہفتصد و ہفتاد سال بعد از آن قرآن رفع شود

و آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود بعد ازان توبه قبول نشود و آن روز که آفتاب از
مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد ازان همچنان فرو د آید تا بمقصد پیشا و سال
و دجال لعین بیرون آید و نشانی در خلق پیدا شود هر که مومن بود در پیشانی او نقش ایمان
پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافری بنشته پیدا شود نعوذ بالله منها
بعد ازان خواجه برین حرف رسید ہائے ہائے بگریست بر لفظ مبارک راند که خدا داند که
بعد ازان چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله علے ذلک بتاریخ ششم ماه
جمادی الآخر روز شنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی اولیاء افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ذکر الاولیاء منزل الراحت یعنے ذکر کردن اولیا منزل راحتست
بعد ازان ہمدرین محل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمته الله علیه شنیده ام که
در منازل امیر المومنین علی رضی الله عنه نبشته ذکر الاولیاء عبادة یعنے ہر کجا که ذکر اولیا رود در محل
عبادتست و ثواب عبادت در نامه اعمال او نبویسند بعد ازان ہمدرین محل فرمود که نقلست
وقتے امام جعفر صادق رضی الله عنه از ابو حنیفه سوال کرد که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند
میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفه بہایم یعنی چہار پایہا نیز تمیز توانند
کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دہند ابو حنیفه گفت پس نزدیک
تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار
کند و از شر الشرین بگریزد بعد ازان ہمدرین محل فرمود سخنے سخن در ذکر خواجه اویس
قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام وفات میکرد صحابه عرض
نمودند که یا رسول الله مرقع تو کرا دہیم فرمود با اویس قرنی بدہند بعد ازان چون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بخلافت نشسته بکوفه آمد بر منبر شد و خطبه گفت اے اہل مسجد برخیزید کسے
از قرن میان شما ہست گفت ہست فرمود پس پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند
خبر اویس پرسید ایشان گفتند او را نمے شناسیم عمر گفت رسول خدا نشان داده است

که سخن او هرگز خلاف نباشد بعد از ان یکے گفت که او حقیرتر از آنست که امیر المومنین
میگوید که او دیوانه و احمق هست از خلق وحشی وار بود و در آبادانے نیاید و با کسے صحبت نکند و انچه
مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان
بخندند او بگرید امیر المومنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عرنه شتربچرانند بعد ازان
عمر و علی رضی الله عنهما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند حق تعالے فرشته را گماشته
بود تا شتران او را نگاه میداشت چون اویس جنبش آدمی دید نماز کوتاه کرد پس عمر رضی الله
عنه سلام کرد جواب سلام باز گفت امیر المومنین عمر پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله عمر
بگفت ما هم عبد الله ایم نام خاصه تو چیست گفت اویس عمر گفت که دست بما نما تمود آن
نشان که پیغمبر علیه السلام گفته بود دیدند پس عمر گفت اے اویس پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم
سلام رسانیده است و گفته که امتان مرا دعا کن اویس گفت یا عمر تو بدعا کردن اولیٰتری
که بدنیا مردے عزیزتر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
پیغمبر علیه السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بهتر ازین در کو نگاه کن نباشد که اویس دیگر باشد
عمر رضی الله عنه گفت نشان تو داده است پیغمبر علیه السلام اویس گفت اول مرقعه رسول
علیه السلام بمن دهید تا دعا کنم ایشان مرقعه رسول علیه السلام باویس دادند و گفتند
در پوش پس دعا کن اویس گفت صبر کن که اول حاجت خواهم پس باز از ایشان دور شد
و آن مرقع نهاد و زاری نموده برائے امت محمد از خدا تعالے میخواست آوازے شنید که
اے اویس مرقعه در پوش که چندین هزار امت محمد را بتو بخشیدیم اویس گفت در نپوشم
تا جمله را نه بخشی که پیغمبر خود اجابت کرده است عمر و مرتضے گفت رسول از ایشان کار خود
کردند اکنون یک کار مانده است آوازے شنید که چندین هزار بتو بخشیدم در پوش
اویس گفت تا همه را بمن نه بخشی نپوشم و مرتضے اینجا بیامد اویس گفت اگر تو نمی آمدی
این مرقع نمے پوشیدم تا جمله امت محمد را نے بخشیدند بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر

بر لفظ مبارک راند که این حکایت کسی نیست که در هر مجلسی که در آیند کس نشان شان پرسد و از مجلسی که
بیرون روند کس نشان ایشان ندهد بعد ازان همدرین محل فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت که بدیدم اویس را گلیمی از پشم شتر پوشیده سراپا برهنه که توانگری هژده هزار عالم در ان گلیم داشت
آنگاه عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیست که این خلافت را از من بخرد
و مرا خلاص کند اویس گفت که ای عمر کسی که عاقل باشد چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بینداز
هر که خواهد بگیرد خرید و فروخت درمیان چه کار دارد بعد ازان عمر رضی الله عنه بسیار
بگریست و خواست که خلافت بگذارد صحابه جمع شدند و گفتند چیزی که صدیق اکبر قبول کرد نتوان
گذاشت که یک روزه عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که زنهار تا در خاطر کسی این بگذرد که مقام اویس مقام امیر المؤمنین
عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت اویس اینست که هیچ چیز دل نمیخواست
چنانچه سید عالم در خانه پیرزنی رفتی و گفتی محمد را بدعا یاد دار پس عمر گفت یا اویس چرا به
ملازمت حضرت بدیدن رسول علیه السلام گفت شما اورا دیده اید گفت بلی گفت چشم
اورا دیده اید ابرو پیوسته بود یا کشاده هیچ نتوانست که بگوید پس گفت شما دوست
محمد بید گفتند بلی گفت اگر دوست صادق می بودید آن روز که دندان مبارک شکستند
بحکم موافقت چرا دندان خود نشکستید که شرط دوستی و موافقت اینست پس دهان
خود بنمود که همه دندان شکسته بود و گفت من اورا بصورت ندیده بودم این از موافقت
دین است که من کرده ام آنگاه دانستند که منصب او بلند است که نادیده رسول
را موافقت کرده بود بعد ازان امیر المؤمنین عمر گفت که یا اویس مرا دعا کن گفت در نمازی دعا کنم
اگر شما ایمان خود بسلامت بگور برید خود دعای من شما را دریابد و الا من دعا ضایع نکنم بعد ازان
همدرین محل فرمود که امام محمد احمد را چندین سال کسی خنده ندید وقت نقل ایشان را
نزدیک رسید تبسم کرد حاضران سوال کردند که وقتی لب مبارک شما در خنده ندیده ایم

در وقت نزع تبسم از چیست فرمود که بدیدم ابلیس لعین را حضور من ایستاده است دست بر دست
میزد و می نالید گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکو ایمان خود را از من بسلامت بردی از شادی آن
تبسم کردم که الحمد لله بارے از وی ایمان بسلامت بردم آنگاه درین محل فرمود وقتی امیر المومنین عمر رضی
الله عنہ بر خواجہ اویس آمده گفت مرا وصیت کن گفت خدا را شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدا هیچ
کسی را نشناسی ترا بهتر فاروق گفت خدا میداند گفت اگر خدا تعالے ترا دیگری نداند هم بهتر
پس ازان فاروق خواست که چیزے بوی دهد اویس دست در جیب کرد دسیم برآورد گفت این از شتربانی
جمع کرده ام اگر تو ضمان میشوی که چندان درم که این ست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیزے قبول
کنم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه اویس این بگفت و آنهم فرمود که رنجه مشوید
و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساختن
قیامت مشغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنهم باز گشتند بعد ازان هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقتے
هرم رحمة الله بکوفه رفت در کناره فرات خواجه اویس قرنی را دید که وضو می ساخت از صفت بسی
او بشناختم سلام کردم جواب داد حیاک یا هرم بن حیان گفت چگونه شناختی و ترا که ره نمود من گفتم
یا اویس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت نبانی العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
و روح ترا شناختم که روح مومنان بایکدیگر آشنا اند گفتم چیزی روایت از رسول علیه السلام کن گفت او را ظاهر
نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و نخواهم که محدث باشم و مذکر مرا خود شغل است
که بدین نمی پردازم گفتم از قران آیتی بر خوان تا بشنوم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پس زار بگریست
آنگاه گفت که حق تعالے میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما
لاعبین و ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولے
شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم برخواند آنگاه نعره بزد چنانکه گفتیم رفت بهوش آمد
گفت ای پسر حیان چه چیز آورد ترا گفتم میخواستم با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم
کسے را که خدای را شناخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد ازان هرم حیان گفت که مرا

وصیتی گفت که مرگ زیر پای این است که چون بخسپی و برخیزی و در خوردی گناه منگر و ببزرگی آن نگر
که در روی عاصی میشوی که اگر گناه خورد داری خداوندا فرو داشته باشی بعد ازان مرد گفت کجا میفرمائی
مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت اے پسر برخیا چون آدم و حوا و نوح و ابراهیم و
داؤد و محمد علیه السلام بمردند من و تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا اهل صلاح را
در پیش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود بری ایشانرا پند دهی و نصیحت از خلق
خدا باز گیری و یکقدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا آنگاه که بی دین نشوی و بدان در دوزخ
یافتی پیش دعا کرد و گفت باز گرد اے پسر برخیا مرا بدعا یاد دار که ترا من بدعا یاد دارم بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در راحت الارواح نبشته دیده ام شیخ هشام رحمة الله
علیه گفت یکبار بزیارت اویس رفتم نماز بامداد گزارده بود با ورد مشغول شد گفتم صبر کن
تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر همچنین سه شبانروز انتظار فرصت میکردم نیافتم درین
سه روز و شب هیچ نخورد و نخفت شب چهارم ساعتی چشم او در خواب شد و در حال بیدار گشت
گفت خداوندا پناه میجویم بتو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
باز گشتم و اورا زحمت ندادم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنین شنیدم که در عمر خود
هیچ شب نخفت گفتی امشب رکوع است و تا بامداد در رکوع بودی و اورا گفتند که شبی تا بامداد در سجده
چون بسر می بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الاعلی گفتنی است من خود هنوز یکبار تمام
گفتن نمی یابم که روز میگردد و گفت این از آن میکنم که میخواهم تا مثل آسمانیان عبادت کنم بعد ازان
عزیزی بود حاضر داشت کرد که خشوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بزنند ترا
ازان تیر خبر نباشد بعد ازان همین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
که چگونه گفت چگونه باشد کسے که بامداد برخیزد و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
تو چگونه شده است گفت آه و زاری بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکنند تا با ورش

نداری بنده عرضداشت کرد که چگونه پاورش داریم گفت ایمن باشی بدانچه برکار تو پذیرفته اند فارغ بنی خود را در پرورش بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر هم درین محل فرمود که سه چیز را دوست دار دوزخ از رگ گردن او نزدیک تر است یکے آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن سیوم با توانگران نشستن بعد ازان هم درین محل فرمود که روزی پیش خواجه اویس قرنی گفتند مردے ہست که سی سال است پا در گور فرو برده ہست و بران گور نشسته و کفن در گور آویخته از خدا مشغول کرده و بدین ہر دو باز مانده و این ہر دو پا در گور آویخته دایم میگرید اویس گفت مرا آنجا ببرید ببردند چون آنمرد را بدین صفت بدید گفت ترا سے سال ہست تا گور و کفن ترا از خدا مشغول کرده است و بدین ہر دو باز مانده و این ہر دو بت را آراسته آنمرد چون در خواجه بدید حال بروے کشف شد نعره بزد و جان بداد در گور افتاد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که اگر گور و کفن حجاب ہست دیگر بنگر که چیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر ہم درین محل فرمود که مریدی بود خواجه ابوتراب نخشبی را قدس الله سره العزیز چون کار بکمالیت رسید ہر بار که آن مرید پیش خواجه بیامدی فرمودے که ترا پیش بایزید باید رفت تا نعمت باقی از وے بر تو منکشف گردد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار مے نمود که بر خواجه بایزید برود الغرض چون گفتگو بسیار شد گفت سخن پیر گردنی باید کرد برخاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که خواجه بایزید قدس الله سره ملاقی شد ہمین که چشم بایزید بر ان مرید چهار شد آن مرید نعره بزد و بیفتاد چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود چه باقی نعمت بروے مکاشفه شد طاقت نیاورست آورد و جان بداد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که ہیچ کامل خواجه بایزید بود که کاملان دیدن روے او طاقت نداشتند آنگاه اینہم فرمود که چون مردم بکمالیت رسند ہمه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکوکسی کا بود که در اوصاف باری تعالے یگانگی تواند کرد بعد ازان ہم درین محل فرمود که بزرگی

که سه شبانروز چیزی نخورده بود روز چهارم نیاری زرد دید بر نداشت میگفت از آن کسی
افتاده باشد بعد ازان گوسفندی دیدم آید قرصی در دهان گرفته پیش او نهاد نگرفت
مگر از کسی آورده باشد پس آن گوسفند بسخن آمد و گفت من دانم تو بندهٔ اویی بستان روزی
حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستد گوسفند ناپیدا شد بعد ازان
فرمود که خواجه ابو القاسم رحمة الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه
میگفت که هر که خدا را شناخت چیزی بروی پوشیده نباشد از معنی و دیگر بتوان دانست که
خدا را بخدائی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهائی است و
تنهائی آن باشد که فرد بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نگنجد تا بسلامت
بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که پیر تو
او باد و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا غیر و سی راه نیابد چنانچه خواجه اویس قرنی رحمة الله
علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدتها فی النصیحة و
طلبت المروة فوجدتها فی الصدق و طلبت الفخر فوجدتها فی الفقر و طلبت الله فوجدتها فی
التقوی و طلبت الشرف فوجدتها فی القناعة و طلبت الراحة فوجدتها فی الزهد الحمد لله
رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الآخر دولت پایبوس بدست آمد آنروز بنده
چند جز کاغذ که الفاظ دربار گهر نثار خواجه بوستان در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
عالمیان برداشت و عرضداشت کرد که امروز آمده است که این بیچاره هر چه از زبان مخدوم میشنود
تا آنجا که ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الفواید نام کرده ام چون بنده
این عرضداشت کرد بر دست مبارک گرفت بنفس مطالعه شرف داد در محلی که میر سید فرموده
که نیکو نبشته و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بنده ترک شده بود بر دست مبارک خود
آنجا صحیح میکرد بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت از خسرو بسیار است که اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تا پای غرق است اما
حق سبحانه تعالی به همه اعضای خسرو العقل و فضل سرشته است زیرا چه هم روز در بحر معانی
شنا میکند صد هزار دُر معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بنده نوازی شکسته پروری کرده بنده سر تا سر بر زمین نهاد و گفت اینهمه معانی که در فهم
این بیچاره بجا بجای میگنجد پیدا از برکت قوت اکرام مخدوم عالمیان ست که بنظر مبارک این بیچاره
را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر کلاه خاص پیرین
خاصه بر بنده عطا کرد بعد ازان سخن در بزرگی شیخ معین الدین سجزی قدس الله سره افتاد
حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده پیوست
ولایت آورد او نیز هر فواید که از زبان شیخ می شنید آنرا بقلم می آورد چنانچه این حکایت در بزرگی
شیخ حسن بصری رحمة الله علیه در ان فواید ایشان نوشته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری
از موالی ام سلمه رضی الله عنها بود و پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریستی
که هنوز شیر نخورد ام سلمه پستان خود در دهان او نهادی تا بمکیدی قطره چند شیر پیدا
آمدی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چندین هزار برکت که حق تعالی
در وی پدید آورد آن از برکت او بود آنگاه خواجه ملایم اینچنین فرمود که چون مرید بخدمت
پیر ملازمت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت سختی بود آنرا بکردار
رساند و هرچه در پند و نصیحت و قرآن بود آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی هر حرفیکه در
کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنا کند بعد ازان فرمود هر نعمتیکه مریدان
راست از برکت پیر است زیرا چه هرچه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا فوره
ازان نعمت ازو فوت نشود بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز شنیده بود که دعاگوی هر از زبان شیخ فواید و قرآن می شنود می نوشت
پس هر وقتیکه دعاگوی یک لحظه از مجلس غایب بودی آنزمان که برفتی فرمودی که کجا بودی

هر فواید که پیش فرموده بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر غفلت در دعاگوئی بدیدے
روے سوئے دعاگوئی کردی و گفتی خاضر هستی بعد ازان سخن در برکت یافتن خواجه
حسن بصری رضی الله عنه حکایت فرمود که خواجه حسن طفل بودے روزے در کوزهٔ پیغمبر علیه
السلام آب بخورد رسول علیه السلام پرسید که ازین کوزه آب که خورد گفتند حسن فرمودند
چنانچه ازین کوزه آب بخورد علم بر وے سرایت کند همدرین محل ام سلمه حسن را در کنار
رسول علیه السلام داد رسول علیه السلام اورا دعا کرد پس هرچه یافت او از برکت
کوزهٔ رسول علیه السلام و از دعا یافت بعد ازان حکایت در آن افتاد که بعضے از
درویشان که در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعره میزنند و بانگها ئے بی هنجار می
بر مے آرند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند اهل سماع اینچنین نکرده اند
و این کار کاملان نیست هر جا که بلهوسان فضول بوند از ایشان چنین در وجود آید
زیرا چه خواجه حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که در سماع هر که بانگ برآرد یعنے فریاد
و نعره زند حقیقت بدانید که آن شیطانی است که از شیطان میزاید اما انچه روحانی
است او در عالم ملکوت است که در وقت سماع بحرکت حس حرمت نیست در بحر آشنا
شناهائے میکنند و از هژده هزار عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچه دربوته میگدازد
اهل سماع همچنان در عالم تحیر بگدازند بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت فرمود
که وقتے خواجه حسن بصری بمجلس وعظ میگفت حجاج با دبدبه و کوکبه تمام در آمد تیغها برکشیده
بزرگی آنجا حاضر بود گفت امروز حسن را امتحان کنم پس حجاج بنشست بکذره بوی التفات
نکرد از سر سخن خود نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت که براستی یا حسن حجاج پیش رفت
و بازوے حسن بگرفت و گفت اگر میخواهید که مرد بینید در خواجه حسن ببینید بعد ازان
همدرین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے حجاج را در خواب دیدند
در عرصهٔ قیامت افتاده گفتند چه میخواهی گفت انچه موحدان میخواهند آن سخن پیش خواج

حسن بصری گفتند گفت زنهار او را اعتبار نندارند که بخواهد بدین طراری آخرت هم بربایید
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که این سخن او ازان بود که
در حالت نزع مناجات کرده بود الهی بدین تنگ حوصلگی آن نمائی که تو غفاری و اکرم الاکرمین
که جمله متفق شده اند که مرا نخواهی آمرزید و فرو نخواهی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
من بایشان نمائی فانت قیومی فعال لما یرید۔ آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چون درین حکایت
رسید چشم پر آب کرد فرمود که ظلم حجاج جهانرا معلوم است تا بچه حد بود و آنچنان ظالم امیدوار
آمرزش است پس آنکس که روز و شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
تر است بآمرزش خویش آنگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالی خواست که حجاج را ابتلا
کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس الله سره العزیز بدین قوم بر بنیاده
که حجاج را ابتلا در شکم مبتلا کرد نه هفت شبانروز دران درد مبتلا بود که از تخت بر زمین
بود و از زمین بر تخت همچنان بمرد بعد ازان او را در خواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد
فرمود که از بدل هر نفری یکبار بکشتند و از بدل برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است
که این را تا قیامت می کشند و باز زنده می گردانند تا آن زمان که صور بدمد در عالم آنگاه
ملایم این معنی حکایت فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بسبزه آمد چهار شتر را در میان
بسته شده روز بود فرمود که منابر بشکنند و مذکران را منع کردند بعد ازان به مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره العزیز و ازو سوال کرد گفت که تو عالمی یا متعلم خواجه حسن بصری
گفت ازین دو گونه هیچ نه ام اما این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
او را منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتی پس علی رضی الله عنه برفت حسن بشر است
او را بشناخت در عقب او رفت و دریافت گفت از بهر خدا مرا طهارت بیاموز علی رضی
علی رضی الله عنه فرمود تا آب آوردند حسن را وضو ساختن بیاموخت آنگاه باز رفت
در بیان این سخن در امساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک راند و این حکایت هم درین محل فرمود

که وقتی در بصره قحط سال افتاده بود بقدر دویست هزار آدمی بیرون آمدند خواجه حسن بصری
را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالی شما را باران رحمت فرستد مرا از بصره بیرون
کنید تا حق تعالی شما را باران بفرستد آنگاه سلامیم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که بزرگی بود آنقدر که خوف بر وی غالب بود گفتندی چون نشستی گوئی در پیش
جلاد نشسته ام آنگاه فرمود که در اخبار است که هیچکس لب او خندان ندیدی و ... بزرگ داشت
بعد ازان همدرین محل فرمود که روزی مردی را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت در مجلس
محمد قبطی شده ام رحمة الله علیه میگفت که مردی باشد از مومنان هزار سال در دوزخ بماند ازین
میگریم خواجه حسن گفت کاشکی آن مرد من باشم که بعد از هزار سال خلاص یابم نقل است که روزی
خواجه حسن بصری این حدیث را میخواند که انه قال آخر الرجال خرجت من النار سبعین الف سنة یعنی آخر
کسیکه از دوزخ بیرون آید از امت من بعد از هفتاد هزار سال الخ آنگاه همدرین محل حکایت فرمود
که وقتی شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره العزیز شبی در خانه خود چون درد مندان
همی نالید بامداد خلق پرسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت ازان
همی ترسم که شاید یکی علم من کاری رفته باشد یا قدم جای نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده
نباشد پس گویند مرا برو که ترا بدرگاه من قدری نیست و هیچ طاعت تو قبول نخواهد بود
آنگاه حکایت در خنده افتاده بود بر لفظ مبارک راند که خنده قهقهه یکی از گناه کبیره است بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که روزی شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز جمعی را دید نشسته
که میخندیدند گفت عجب دارم از شما که میخندید شما را اگر از مرگ خبر نیست آنگاه همدرین محل
بر لفظ مبارک راند که یکی را دیدند که در گورستان نان میخورد بزرگی بر گذشت گفت تو منافقی گفتند
سبب چیست گفت بسبب آنکه کسی که پیش مردگان طعام بخورد و بخندد گوئی با آخرت و مرگ
خبر ندارد و این نشان منافقی است بعد ازان همدرین محل فرمود که چون وفات خواجه حسن
نزدیک رسید حسن میخندید کسی او را در خندیدن ندیده بود در آنحال میگفت کدام گناه

وجان بداد آنگاه پیری او را در خواب دید گفت در حالت حیات هرگز لب مبارک شما را در خنده
ندیده بودند در حالت نزع چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبض کردن
جان من آمد آوازے شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا ازان
شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدرین حال جان بدادم بعد ازان همدرین محل حکایت شیخ
الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که خواجه برحمت حق پیوست
بندگی بود هم اجودهن او بخواب دید که درهاے آسمان کشاده اند منادی ندا میکند که
خواجه فرید الحق بخداے خدا ازوے خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتاریخ ششم ماه
رجب بار روز چهارشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در ذکر خواجه مالک دینار رحمة الله علیه
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دینار ازین گویند که مالک در کشتی بوده چون
درمیان دریا کشتی رسید مزد از وے طلبیدند گفت ندارم گفتند پاے بگیرید و در دریا اندازید
ماهیان دریا را فرمان شد تا هر یکے دیناری به دهن کرده بیرون آمدند بستید و بدیشان
داد و پاے در دریا نهاد و برفت بدین سبب نام او مالک دینار شد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که سبب توبه او آن بود که شبے تماشا بیرون آمده بود و بمطربے مشغول شده
بود بیشتر چون یاران بخفتند آن رباب وے آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد او گفت چرا تو
... چون بشنید به مسجد آمد ازان کار تایب شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که آخر وقت او بحدی رسید که روزے در سایه دیوارے خفته بود و ماری شاخ نرگس
در دهان داشت و مگس از وے میراند آنگاه همدرین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو
... بود که بخورد تا باتفاق روزی جنگ شد مالک را تپ آمد در خواب شد هاتف آواز داد
... بود در حرب میرفتی اسیری شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک
... کافر می شدی بعد ازان مالک از خواب بیدار شد شکر خداے بجا آورد و گفت
الحمد لله مرا تپ شد و آن عظیم تحفه بود آنگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاده بود فرمود که وقتی بزرگی را با دهریی مناظره افتاده بود دهری و دانشمند هر دو چیزی میگفت تا برین اتفاق کردند که دست هر دو بندند و در آتش اندازند دست هر که بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو را سوختند و آتش بگریخت گفت هر دو بر حق اند آن بزرگ دلگرفته شد بخانه آمد و روی بخاک نهاد که با دهریی برابر کردیم هاتف آواز داد که ندانستی که دست تو با دست دهریی یکجا کردند دهری اگر تنها بودی حال خود بدیدی بعد ازان همدرین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دینار ترشی و شیرینی نخورده بود در شبها نان از طباخ بخریدی روزه کشادی چنانچه مالک بیمار شد آرزوی گوشت نمود چندگاه صبر کرد روزی پاچه خرید در آستین کرد و بجوی رسید بیرون آورد گفت ای نفس پیش اگر تو ازین آرزوها باز گردی بیا تا که بدهم آن هم نخواهم داد بر فور آن پاچه بدوستی داد خود نخورد انگاه ملایم این معنی فرمود که درویشی بود که او گفتی هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مرا بیست سال است که نخورده ام عقل بر عقل زیاده میشود بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی در بصره آتش گرفته بود مالک دینار نعلین برداشت و بربام بر آمد نظاره میکرد از مردمان بعضی میسوختند و بعضی میجستند و بعضی میکشیدند خلق در رنج بود مالک گفت در روز قیامت همچنین خواهد بود انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که روزی بزرگی بعیادت بیماری آمد نگاه کرد اجلش نزدیک رسیده بود کلمه بروی عرض کرد نتوانست گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از کشف تفحص کرد که حال تو چیست گفت چون میخواهم کلمه بخوانم کوه آتشین پیش می اندازند که اگر گفتی ترا برین بسوزیم نعوذ بالله منها

بتاریخ پنجم ماه شعبان روز پنجشنبه سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد خدمت بزرگی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز افتاده بود و بنده عرضداشت کرد که خدمت خواجه را قطب الدین بختیار کاکی از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که وقتی

خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز با جمع یاران بالاے حوض سلطان بودند
وقت با راحت بود یاران روے بر زمین آوردند گفتند اگر چنین بود خوب کالی کرم بسیار
چه نیکو بود خواجه قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چه کنید گفتند بجا بریم خواجه قطب الدین
نور الله مرقده بر فور پا از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کالی گرم
بیرون مے آورد و پیش یاران می انداخت از نجاست که خواجه را بجنیار کالی گویند
بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتے مردے را در پایان خواجه دفن
کردند باشند که آن مرد فاسق بود و شب همان مرد را در خواب دیدند که در بهشت میخرامد خلق را
تعجب آمد ازو سوال کردند که این دولت از کجا یافتی گفت این زمان که شما مرا دفن
کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز
آنجا حاضر بود خاطر مبارک اوشان پریشان شد در زمان فرمان آمد ای فرشتگان دست ازین
بنده بدارید که از برکت آنکه در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جا یافته است و
خاطر او متعلق است ما بدو بخشیدیم و او را بیامرزیدیم بعد ازان هم از بزرگی شیخ ما
الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز حکایت فرمود که وقتے چند نفر مسافر بخدمت
شیخ الاسلام از مقامے آمده بودند خدمت شیخ را هرچه سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
چنانچه پیش پشتاره هیزم افتاده بود یکے از میان آن درویشان گفت که وقت
ذات درویش تا چه حد باید خواجه قدس الله سره العزیز بر فور هر دو دست بر
پشتاره هیزم زد که بدینجا بود که اگر بگوید این پشتاره همه زر گردد هنوز از زبان
شیخ این سخن بیرون نیامده بود که پشتاره هیزم زر گشته بود آنگاه ملایم این حکایت
شیخ عثمان هارونی فرمود که با جمع یاران در جماعتی نه نشسته بود چند نفر درویش در آمدند
روے بر زمین نهادند فرمان شیخ که بنشینید بنشستند حکایت در سلوک معرفت که اهل سلوک
طایفه اند چون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد هزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را از هیچ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آن زمان که
مردم در عالم تحیر بهوای دوست متحیر می باشند اگر صد هزار ملک مقرب در آن ساعت در گوش
او در آیند و از گوش دیگر بیرون روند خبر شان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند که
ما را خرجی از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آرزوی بر شیخ و در جماعتخانه شیخ چیزے
نبود شیخ بر فور مشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گره بندید آنجا که
برخرچ شوید همانجا خرچ کنید بعد از آن درویشان روے بر زمین آوردند باز گشتند چون بیرون
جماعتخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند آنکس که کامل است خاک چه باشد هرچه بر دست گیرد زر گردد الحمد لله علی ذالک بتاریخ
پنجم ماه مبارک رمضان روز چهار شنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا فخر الدین
زرادی و مولانا وجیه الدین پائلی حاضر بودند سخن در فضیلت مهتر یونس پیغمبر علیه السلام
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدایتعالے مهتر یونس را علیه السلام عتاب کرد و او
را در شکم ماهی در آورد چهل شبانروز او را بدینجا باز داشت آن ماهی دهان باز کرد او را
پنهان فرو برد خدایتعالے بدان ماهی وحی کرد که اے ماهی یونس برگزیده ماست و ما او را
روزی تو نکرده ایم که گوشت پیغمبران علیه السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا
زندان او گردانیده ایم که استخوان او را نیازاری و نشکنی و گوشت او تباه نکنی چون ماهی
این ندا بشنید چهل شبانروز طعام نخورد و آب نخورد و با جفت خود صحبت نکرد و همچنان دهن
باز کرده همے بود برائے حرمت یونس علیه السلام اندر شکم ماهی نماز ایستاده بودے
و جگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قعر دریا همی رفت و یونس را با خود همی برد
خدایتعالے پوست آن ماهی تنک گردانیده بود تا هرچه در دریا عجب بود یونس همی بیند
و تسبیح جانوران همی شنید و آن ماهی یونس را از دریا بدریا همی برد و یونس علیه السلام اندر
شکم ماهی نماز می گذارد و مر ایزد تعالے را ثنا می گفت آواز تسبیح او بآسمان همی رفت

فرشتگان گفتند بار خدایا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
پیغمبر است گفتند بار خدایا یونس در میان دریا چه کند بعد ازان جواب آمد که ما او را باز داشته ایم
و شکم ماهی زندان او گردانیده ایم فرشتگان همه شفاعت او کردند و دعا درازی کردند خدای تعالے
شفاعت پذیرفت و بر آن ماهی وحی کرد تا بکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
شد الحمد لله علے ذالک بتاریخ بستم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایبوس بدست
آمد سخن جرجیس پیغمبر علیه السلام بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه ایست
ازان جرجیس پیغمبر آنا درازاست آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جرجیس ملکی بود جبار
و ستمگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او افلون بود بجواهرش بیاراسته بودند و خلق را
به پرستش میخواند هر که بپرستیدی او را بگذاشتی و گرنه او را بکشتی روزے ملک بصحرا
بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراسته و مردمان را میفرمود
که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کسے که سجده نکند در آتش اندازند
چون جرجیس علیه السلام آن بدید اندوهگین شد و بیندیشید که از برای رضای خدای تعالے
یک کارے بکنم ازان بهتر نباشد که جان خود سبیل کنم در راه خدای تعالے و آن بت پرست
را اسلام عرض کنم هر چه پیش من کند روا دارم برای خوشنودی خدای تعالے آنگاه
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که هر چه مال داشت جمله صدقه داد و چیزے نماند بر
ملک آمد و گفت این چیست که تو بندگان خدای تعالے ناحق میکشی تو یک بنده ضعیفی ترا
خدا است تا هر روز تا و جان نعمت این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و بر بندگان او را
میخوانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خدای خویش نگوید خدا کریم است و رحیم است
و قهار و جبار است اگر معصیت تو پیدا آید از کرم خویش می پوشد غفلت و فسق بکذری کسی نداند
بیداری تو را که هم جائے که بانگ میزنی ملک چون این بشنید فرمود تا هر جرجیس
را بگرفتند مشغول چوب استاده کردند و میخهای آهنی بزدند چنانچه پوست

او برخاست خون روان شد و او ثنا میگفت خدا تعالی عز و جل را بفضل و کرم بدو رنجی نمیرسانید
بعد ازان میخ آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود او را خدا تعالی هیچ
رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بدیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگرویدند بعد ازان
خاصان او آغاز کردند که این ملک را از دست بشد و فتنه قایم شد که آخرا فرونتوانیم نشاند
بفرمائی تا این مرد را بزندان کنند تا او را کسی نبیند همانجا بمیرد آنگاه جرجیس را بزندان برده
گفتند این را عذاب باید کرد تا با هیچ کس سخن نگوید جرجیس را چهار میخ کردند پس ستون سنگین بیاوردند
بر پشت او نهادند روز و شب در زندان ته سنگ بود و خدا تعالی را یاد میکرد حق تعالی فرشته را
فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته با جرجیس گفت که
خدای عز و جل سلام بر تو و بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج
دنیا و دشمنان مرا پیش بخوان و مترس که ترا چهار بار خواهد کشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
کرد پس ازان شهادت کرامت کنم و به بهشت برم جرجیس علیه السلام خدا را حمد و ثنا گفت چون
روز آن ملک بار داد جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد ازان ملک فرمود تا آره بیارند
که گوشت او را پاره پاره کنند و بدادند ملک را هفت شیر خونخوار بود در یک خانه
پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین بالیدند نخوردند چون شب درآمد
خدا تعالی فرشته را فرستاد تا او را ازان خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد ازان جرجیس
بر ملک آمد ملک گفت تو جرجیس نیستی گفت آری گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن خود
چه بینی زنده گردانیدن خدا تعالی به بین چنانچه مرا زنده گردانید همه
خلق را زنده خواهد گردانید همه متحیر ماندند یکی گفت که ای جرجیس یک چیز از تو
درخواست میکنم اگر بکنی بخدای تو بگروم جرجیس گفت خدای قادر است بر هر چه

گفت ما چهار تن ایم بر کرسیها نشسته و پیش ما طبقهای مختلف از چوبها و دیگر درخت نهاده خدای
خویش را بگو تا این چوبها را سبز گرداند و میوه ها بیرون آید جرجیس دعا کرد خدای عزوجل آن کرسیها
را سبز گرداند و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آنچه در خواست کرده بود گفت این مرد
جادوگر است این را بمن ده تا عذاب کنم آنگه صورتی کرد از میانه تهی و جرجیس را در میانه
افگندند و سرش محکم کرده چند روز در آتش انداختند تا آتش در آن صورت افتاد جرجیس بسوخت خدای تعالی
خشم بر ایشان بگماشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش باریدن گرفت از هوا خلق تمام
بیهوش شد جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چند روز بجرجیس
وحی آمد که نزدیک ملک رو و او را از عذاب من بترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه
ملک رسید و پند دادن گرفت از ندیمان یکی گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدای
تو مردگان را زنده کند ما بخدای تو بگرویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس
علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفرمان خدای تعالی زنده شدند نه مرد و پنج زن و سه
کودک خورد از آن گورها بیرون آمدند میان ایشان یکی پیری بود جرجیس پرسید ای شیخ
ترا چه نام است گفت لومائیل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
چهار صد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را
زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسمانی
هست آن مرد پرسنده گفت من گرویدم بخدای جرجیس و بیزار شدم از بتان
شما ملک را خشم آمد او را پاره پاره گردانیدند او برحمت حق پیوست ملک گفت با ندیمان
که چه کنم از شر این مرد با رهیم یکی گفت در خانه درویش بدارید تا از گرسنگی هلاک شود
همچنان فرمود پیرزنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بی نان
و جامه درمانده چنانچه در شهر از و درمانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پیرزن
افگندند و موکلان بر در نشستند تا کسی نانی و آبی بدو نفرستد تا بعذاب گرسنگی

وتشنگی بمیرد و جرجیس علیه السلام در گوشهٔ خانه بنماز مشغول شد و همه روز روزه داشتی چون
شب در آمدے وقت روزه کشادن بودے گفتی اے پیرزن در خانهٔ تو چیزے خوردنی هست
گفت نه اے جوان من زنے درویش و پسر بیمار بدین ضعیفی هیچ چیزے نیابم در خانهٔ
آن پیرزن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بودند جرجیس علیه السلام دست بدان
ستون نهاد و ثناے خداے عز و جل بخواند در وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین
فرو برد و شاخها بر آورد و میوه پدید آمد که هرگز کسے چنین درختے ندیده بود جرجیس علیه السلام
ازان میوه بخورد و پیرزن را گفت خدا را بشناس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد لله
علی ذالک زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر هست که درخت خشک براے خوردن تو سبز گردانید
دعا کن تا پسر مرا عافیت شود جرجیس علیه السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او چیزے بخواند
دمید هر دو چشم پر آب بینا شد و آن پیرزن بحاجت بیشتر کرد بعد ازان هفته جرجیس
چندے روز دران خانه بماند روزے ملک میرفت بر در خانه رسید درختے سبز دید که شاخهاے
آن درخت بر هوا رفته و برگهاے گوناگون اندرو آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت
ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانهٔ پیرزن بازداشته اند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را بر کشید و آنخانه را ویران کنید
بحکمت الهی آن درخت همچنان ستون گشت که بود و ملک فرمود جرجیس را بیاورد و بپایها میخ آهنی
در کردند و بسا ختند بزرگ و گران و به زیر آن گردونے بر نشاندند و بخوابانیدند
و دستها و پایهاش بر زمین دوختند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود معتمدان
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاے نهادند و مهر کردند پس فرمود
معتمدان خود را آن خاکستر ببرند و بر روے دریا ذره ذره اندازند تا ناپدید شود
و از بیخ او باز رهیم همچنان کردند که ملک فرموده بود چون آن خاکستر را بکنارهٔ دریا
پراگندند آوازے شنیدند که اے باد ملک آسمان و زمین میفرماید که ذره هاے او جمع کن

که ما این را باز زنده خواهیم کرد در وقت باد آمد و آن ذره ها راجع کرد و بر آب توده کرد چنانکه معتمدان
ملک نظاره میکردند زمانی بود توده خاک بجنبید جرجیس علیه السلام از میان پیدا شد بفرمان
خدای عز و جل حمد و ثنای پروردگار را میگفت آن قوم بازگشتند بسوی شهر آمدند جرجیس علیه السلام
از میان ایشان پیش ملک در آمد نگاه کرد گفت مرده بودی خاکستر شده باز زنده چگونه شدی
پیش آوردند ملک گفت ای جرجیس مرا معلوم شد که تو راست میگوئی و خدای تو قادر است و بتان
ما عاجز اکنون اگر بتو بگروم مردمان سرزنش کنند گویند که از یک مرد تنها پس نیاید اکنون یک
کار مانده است که نیکی من و تو اندرین است که تو یک باران آن بت مرا سجده کنی تا گفتگوی مردمان
از پیش برخیزد آنگاه من بخدای تو بگروم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست تا بت
خدا را بر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روی و چشمها بوسید گفت امروز و شب
بر من باش تا معلوم گردد مردمان را که مرا و ترا آشتی شد آنگاه هر دو در بتخانه رویم و تو
یکبار بت پرستی کنی بعد ازان هرچه تو گوئی آن کنم جرجیس علیه السلام آنجا باستاد و شب بنماز
مشغول شد زنی از پس او بنماز ایستاده می شنید جرجیس دید و مسلمانی بر و عرض کرد دعوت
مسلمان شد مسلمانان غمناک شدند جهودان شادان آمدند و خلق بر بتخانه روی نهاد
ملک با جرجیس بیرون آمد در بتخانه هفتاد بت بود همه را بمروارید آراسته و بر تختی نشسته جرجیس
علیه السلام نگاه میکرد درمیان مردمان آن زن را دید که می آمد یک پسرک را بر گردن گرفته
جرجیس آن پسرک را آواز داد که ای فلان در وقت زبان کشاده گفت لبیک یا نبی الله
گفت از گردن مادر فرود آی فرود آمده بپای روان شد پیش جرجیس بایستاد جرجیس
گفت درون رو بتان را فرمان رسان که جرجیس پیغمبر خدا میخواند همه بتان نگونسار بدان
آمد پیش جرجیس پای بر زمین زد جمله بتان فرو در زمین شدند ملک گفت بفریفتی مرا
خدایان مرا هلاک کردی جرجیس علیه السلام گفت از بهر آن چنین کردم تا شما را معلوم گردد
که آنها خدای نبودند هیچ نتوانستند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت ای ملعون

این چیست که تو میکنی خود ہلاک شدی و خلق را نیز ہلاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدا را نیز بدوزخ می بری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون بردن عزیز تر است بر من از ہمہ چیز ہا گفت نمیدانی ای جرجیس خدا تعالیٰ فرمود فرشتگان را تا آدم را سجدہ کنند کردند مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجدہ نکردم آنگاہ زن ملک جانب ملک نگہ کرد و گفت چہ ماند اکنون از عقوبتہاے خدا تعالیٰ و کدام حجت بود که بشنود بگو آنکه دعا کند شمار افر دبرد ملک بر خشم شد گفت که از جادوے او فریفتہ شدی بیست سال است که من میگوید ہنوز مرا فریفتہ نکردہ است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را ہلاک کرد زن روے سوے جرجیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر ہوا با جہاز وطشتہا درد گرفتہ منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد از ان جرجیس علیہ السلام گفت خدا وندا مرا بر شد ازیر تا ایشان را در زمین پیش من فرو برے ہمین که جرجیس این دعا کرد در حال صاعقہ برخاست جملہ جہان تاریک شد و زلزلہ از زمین برخاست و زمین بشگافت آن ملک را با سپاہ بے فرمان در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بیستم ماہ جمادی الاول روز سہ شنبہ مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاء و مشائخ کبار افتادہ بود ہچنان مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا برہان الدین غریب و مولانا فخر الدین زرادی بیامدند سر بر زمین نہادند فرمان شد که بنشینید بنشستند بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود که وقتی بزرگی نیت حج کرد که بزیارت خانہ کعبہ برود چون بہ بغداد رسید شبے در خواب رسول صلی اللہ علیہ وسلم را دید گفت باز گرد حج در خانہ داری یعنی مادری داری بر و حق او بجا آر که ترا بہتر از حج است در رضاء او بطلب آنگاہ آن بزرگ بازگشتہ بخدمت مادر آمد و آن سعادت را غنیمت داشت بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند که اگر کسے مادر و پدر را بر گردن کردہ تمامی عمر در خانہ کعبہ برود و بیاید حق یک شب که برای او خواب خود تلخ کردہ اند نگزاردہ باشد آنگاہ سخن در حکایت رابعہ بصری رحمۃ اللہ

علیہا افتاد بر لفظ مبارک راند کہ رابعہ بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بودے و در مجلس
سخن نگفتی بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ آن شب کہ رابعہ بصری را تزادند جامہ نبود
و در خانہ پدرش چندان نبود کہ چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بپیچید مادرش گفت پیش فلان
ہمسایہ روغن چراغ بطلب پدر رابعہ پیش ہمسایہ رفت و دست بر در نہاد باز گشت گفت
ایشان خفتہ اند در باز نکردند ہمچنان ملول خاطر بخفت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
اورا گفت ملول مباش کہ این نعمت تو رشید خواہد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفاعت
او خلاص خواہند شد پس گفت بر عیسی بن داؤد رو کہ امیر بصرہ است و اورا بگوئے کہ ہر شب
صد بار صلوات بر من میدہی و شب ادینہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
کفالت آن صد دینار بمن دہ چون پدر رابعہ بیدار شد زار بگریست و خواب بر کاغذ کرد
بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار درم صدقہ داد بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا
یاد کردہ بود و گفت بعد ازین ہم ہر حاجتے کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم
بعد ازان ہمدرین معنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش بمردند
در بصرہ قحط افتاد خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد اورا بچند درم
بفروخت روزے نامحرمی بدبخت خواست دستش بگیرد روے بر خاک نہاد گفت الٰہی
غریبم و یتیمم و اسیرم و از شکستگی دست و تنہائی دیگر ہیچ غم نیست رضای تو میخواہم تو از من
راضی ہستی یا نہ آوازے آمد کہ غم مخور فردا قیامت ترا جاے رسانم کہ مقربان درگاہ
تو بنازند تا ازانجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت الٰہی روز روزہ
و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کنم پروردگاری چنانچہ شبے خواجۂ او از خواب در آمد
آواز مناجات شنید برخاست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجدہ نہادہ میگفت الٰہی تو دانی ہوائے
دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت درگاہ تو غایب نشود از من ساعتے
اما چکنم نگاہ قندیلی دید از نور بر سر او آویختہ و ہمہ خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا آزاد کردم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگار تو باشیم اگر میروی فرمان تراست رابعه برفت گویند در مطربی افتاد بعد ازان توبه کرد بعد ازان در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رابعه در شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز شدی و آنچه ازوی شنیدی آنرا بکردار رسانیدی بعد ازان در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود بعد ازان عزم حج کرد خری داشت رخت بروی نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خر او بمرد اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با ما بیا رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا آمده ام قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الهی پادشاها چه کنی با عورت عاجزه مرا بخانه خود خواندی پس در میان راه خرم بمیراندی در بیابان مرا تنها بگذاشتی در حال که این سخن بگفت خر زنده شد بار بر وی نهاد برفت بعد از مدتی دیدم که آن خر را می فروختند بعد ازان هم درین محل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت الهی دلم بگرفت بکجا روم من کلوخی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه بر ویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی هژده هزار عالم میروی ندیدی که موسی علیه السلام از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افگندیم کوه چهل پاره شد چه جای این سخن است که تو میگوئی بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی دیگر بکعبه میرفت در بادیه کعبه را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود درین میان شخصی بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جمعیتی کرده اند و مزامیر هم در میان است خواجه ذکر الله بالخیر انچنین شنیده فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشند هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهوی ماند پشت دست بر کف دست نزنند یعنے
در منع و شک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق اولی بود بعد ازان فرمود اگر یکے
از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مباذا اگر از شرع بیرون افتد پس اوراچه ماند بعد ازان
فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسے که صاحب ذوق است
و درد و دروست بیک بیت از گوینده که بشنود او را رقتی پیدا شود اگرچه در میان مزامیر باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزامیر باشد
چه شود چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر بعد ازان
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزے وقتی خوش دریافته شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درد باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در اوجودهن
دایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمودے تا وقتی که از غایت خصومت در ملتان
رفت با صدور و ائمه گفت کجا روا باشد که یکی در مسجد بنشیند آنجا سماع فرماید وگاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که بیکند گفت شیخ فرید گفتند با او هیچ نتوانیم گفت
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر بار که سماع شنیده ام الے یومنا بحق قدوه شیخ
که آنهمه بر اوضاع و اخلاق پسندیده شیخ حمل کرده ام تا وقتے در حال حیات ایشان
در جمعی حاضر بودم گویندگان این بیت میگفتند ؎ محرام بدین صفت مبادا که چشم بدت
رسد گزندی ؞ مرا اخلاق پسندیده شیخ و اوصاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه چون برین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد ازان بسے بر نیامد که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تخییل و تاویل اینمعنی که فردا قیامت یکی را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گوید بلے هم
فرمان رسد که هر بیتے که مے شنیدے آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آرے فرمان رسد

که اوصاف ما حادث و ما قدیم حادث به قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفتم
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی ما تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
کسے که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر انرا چه خواهد گفت آنگاه بهمدرین محل فرمود
که وقتے خواجه ابراهیم ادہم را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او
جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی کن بعد ازان
هر اسمے که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علے ذلک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز
دوشنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز و اوعیه افتاد و مولانا شمس الدین یحیےٰ و مولانا
وجیه الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام برائے جمله مهمات صلوة السعادت بگزاردی و آن مهم باتمام رسیدی
بنده سر بر زمین نهاد و عرضداشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری
بعد از فریضه نماز خفتن که دو رکعت سنت میگزارد انگاه این چهار رکعت صلواة السعادت
بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا انزلناه سه بار و اخلاص
پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار یا حی یا قیوم ثبتنی علے الایمان گوید
انگاه سخن در بزرگی اولیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتے خواجه ابراهیم ادہم
نیت کرد که هر کسے در کعبه بپا میرود من بدیده میروم و بهر گامے که می نهاد دوگانه نماز میگزارد
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جا ندید متحیر بماند هاتفے آواز داد
که اے ابراهیم کعبه بزیارت رابعه بصری رفته است گفت الٰهی کجا روم باز آواز آمد
که هیچ جا مرو مے آید بعد ازان خواجه بهمدرین محل فرمود که پیش شیخ کسے چیزے داشت
و در میان بازار گرفت مرا از دیده شیخ گفت ساکت باش گفت نمے باشم شیخ در خشم شد ید او را
از کتف برداشت و بر زمین زد تمامے بازار پر زر شد فرمود اکنون حق خود بردار
بیش مبر وار و گرنه دست تو خشک خواهد شد آنمرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست اذ نشک شد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که هر که با درویش در افتد از هیچ بر افتد نعوذ بالله منها بتاریخ دهم ماه ذی قعده روز یکشنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و شیخ یوسف چندیری و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ عثمان سیاح و شیخ ضیاء الدین پانی پتی و مولانا وجیه الدین پائلی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند روز سے بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین سامی همین روز سر در قدم آوردند و بکلاه چهار ترکی مشرف شدند و بنده نیز همین روز کلاه یافته بود بخشش بر هر یکے میشد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر روے سوے حاضران کرد که چنانچه امروز یکجا ایم و فردا یکجا خواهیم خاست آنگاه چون خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند بنده و عزیزان دیگر روی بر زمین آوردند عرض نمودند که مولانائی شهاب الدین میرتهی انصاری که یکے از بندگان مخدوم است بیتے نوشته است اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو

من از تو هیچ مرادی دگر نمیخواهم * همین قدر بکنی کز خودم جدا نکنی

تا تمام رسید ملفوظ افضل الفواید حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رحمة الله علیه جامع وے حضرت امیر خسرو دهلوی

رحمة الله علیه در مطبع رضوی واقع دهلی

بحسن سعی اضعف الزمن سید محمد میر حسن

مالک مطبع موصوف در ماه مبارک

ذالحجه ۱۳۱۱ هجری و

قدسی رونق انطباع

پذیرفت

\+ + +

\+

افضل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این انوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار نامتناهی از انفاس متبرکه خواجه راستان صاحب الکلام
فی الارضین ختم المشایخ والاولیا وارث اهل السلوک والانبیا تاج المحققین برهان العاشقین
نظام الحق والشرع والدین ادام الله تقواه چنانچه بخدمت پیوسته شده است بتاریخ مختلف
درین فواید دیگر نبشته آمد فهرست بتاریخ روز دوشنبه بستم ماه رجب قدر سنه تسع و
عشر و سبعمائه سخن در ذکر آفرینش بشر آدم و فواید دیگر افتاده بود بنده گنهگار
امیدوار رحمت پروردگار خسرو دلاچین که یکی از بندگان سلطان المشایخ و اولیاست
بتاریخ مذکور دولت پابوس حاصل کرد عزیزان اهل صفه بخدمت حاضر بودند سخن در
انبیاء گذشته میرفت بر لفظ مبارک راندند تا چه ایام با راحت بود که قطب الدین حضرت ایشان بودند چون
خواجه ذکر الله بالخیر بحرف رسید بنده برخاست روی بر زمین آورد ایستاده عرضداشت
کرد خواجه بنده نواز مرحمت فرمود و بر لفظ مبارک راند که بنشین هر چه گفتنی است بگو بیکدفعه
بار دوم بنده روی بر زمین آورد فرمان شد که بگو التماس کردم که پیش ازین بنده از
زبان مخدوم بنده نواز هر چه شنیده است آنرا در قلم آورده است و جلدی مرتب کرده
نام افضل الفوائد کرده بشرف نظر منظور گشته پس درین وقت نیز اگر رحمت فرمان شود
هر چه از زبان مخدوم شنیده شود آنرا در سلک تحریر کشیده آید تا دو جلد مرتب گردد
اما اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیا و سلوک بود خاطر بنده جمع گردد همین که بنده
این عرضداشت کرد فرمود که نیکو باشد تبسم کرد که دعاگوی تم بجدا آمدن نماز همین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد ازان بدین محل فرمود
اے درویش عزیز بشنو چون حق تعالے خزانہ بلا را آفریده خصوصاً از براے انبیا و
اولیاء بیافرید فرشتگان چون آن خزانہ بلا را بدیدند ہمہ از ہیبت آن بر خود
بگداختند سر بسجده نہادند که الٰہی این خزانہ براے کیست فرمان آمد که اے
فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواہیم
آفرید یعنے آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرزندان او که محبان من اند و ایشانرا
براے این بلا امتحان خواہیم کرد ہر که در محبت ما ثابت خواہد بود این بلا بروار زانی
خواہیم داشت و بلکه این نعمت بلا بر ایشان نخواہیم فرستاد ایشان بآرزو خواہند خواست
انگاه ملایم این معنے فرمود که اے درویش این طائفه که در عشق دوست مستغرق اند
از روز تا شام بلا را بآرزو میخواہند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد ازان این حکایت فرمود که وقتی
عاشقی بود ہر صبح برخاستے و فریاد کردی که الٰہی رزق من ہمین بلائے تست انگاه
از وے پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون انسان دوست
در بلا باشد اگر ما بآرزو نخواہیم پس ما در میان اہل سلوک ثابت نباشیم انگاه چون
خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی ہر جا که بلا
تست بر جانم باد ✽ چون در رضاے تست بر جانم باد ✽ گر بر سر عاشقان بلاہا باشد ✽
آنجمله بلائے تست بر جانم باد بعد ازان فرمود که چون مہتر آدم علیہ السلام را
در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند بر خاست و بنشست عطسه ہمان بود
که عطسه آمد گفت الحمد للہ مہتر جبرئیل پیش ایستاده بود گفت یرحمک اللہ انگاه
بر فرشتگان فرمان آمد ای ملائکه آسمان شما میگفتید که ایشان فساد ہا کنند و خونہاے
ناحق بریزند دیدید که نیکو برخاسته بود که مرا حمد و ثنا گفت قوله تعالے

وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ آنگاه فرشتگان باز سر بسجده
نهادند و گفتند قوله تعالی إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی آنچه تو دانی ما ندانیم فرمان
شد مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در بهشت بروید جبرئیل حله بستاند و
براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بکردند فرمان شد
که حله در گردن مهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
بنشانید بعد ازان چون مهتر آدم بر تخت نشست جمله ملکوت را فرمان شد که بروید
آدم را سجده کنید قوله تعالی وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پس جمله فرشتگان سجده کردند مگر
ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
لعنت بر ابلیس باد چنانچه چهار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و این سخن بگفت که ای
درویش او بیک لعنت مردود ابد گشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح
ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان از پروردگار عالم منزل
میگردد و ایشان را ازان لعنت خبر نیست غافل اند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که چون مهتر آدم علیه السلام در جنت الماوی قرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان
جنت اعزاز و اکرام او بدیدند همه رجوع بدو کردند بعد ازان بفرشتگان فرمان شد
تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسیار فضل و کرامت آنگاه فرمود چون مهتر
آدم علیه السلام را مخیر کردند که هر چه در بهشت نعمت است بخوری مگر گندم نخوری اما
چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینهٔ او
بجوش آمد یکدانه ازان گندم بخورد و تاج از سر برفت و حله بپرید برهنه گشت
ایستاده شد آدم از در درخت برآمد قوله تعالی فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا

يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ یعنی بیرون روا
عاصی که این جاے تو نیست پس آدم علیه السلام پیش هر درختے که میرفت و برگ میخواست
آواز از پیش بر مے آمد که تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندهیم چنانچه رسید پیش درخت
انجیر او دو برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت عزت اول او که دیده بود
و آخر هم همچنان عزت می بینم از آن دادم پس فرمان آمد ای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
خلق چنانچه آدم ما را عزت داشتی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد و بر
کوه سراندیپ رفت هفتاد و سه صد سال برین ذلت بگریست چنانچه گوشت و پوست رخساره
مبارک بریزید گنجشکان بیامدند و در رخساره مبارک حوصله کردند او را خبر نبود و چندان
که خاشاک بر آمده بود از گریه مهتر آدم علیه السلام آن زمان که سجده کردی کس ندیدے
که آدم اینجا هست یا نیست بعد از آن خواجه دین حرف رسید چشم پر آب کرد و کاری
آغاز صبح اربعین صباحًا چون چشم بگشاد نظر بر جمال عشق افتاد آخر همان شعله اثر کرد
و بشارستان بهشت نگر انتوان کرد مگر در خرابه و ویرانه دنیا ما تحته اَشَدُّ الْبَلَاءِ فِي الْاَوْلِيَاءِ وَاَشَدُّ
فِي الْاَنْبِيَاءِ درست کند آنگاه خواجه ذکر الله تعالی باتحیر چشم پر آب کرد فرمود که آرے
عاشقان بلاها را بآرزو دوست بهزار تضرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود واصلان
زبان شده اند المحبة في المحبين بعد از آن بر لفظ مبارک راند که اول کسیکه در جهان
عشق ورزید و بلاء عشق قبول کرد آدم صفی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه
السلام را از خاک بهشت آفرید اگر در خاک مهتر آدم علیه السلام سرشته عشق نبود
پس در اهل سلوک عشق مرکب نبودے پس چون اول عشق از و بود در فرزندان او هم
چنان کردند آنگاه فرمود که دولت اشتیاق و شوق که در اولیای خدا هست هم از
آدم صفی است همین که خواجه درین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ
راند رباعی از مهر رخ تو مبتلاے باشم ✽ و اندر غم عشق تو بلاهی باشم ✽ در یاد جمال تو

چنان مدہوشم کز خود خبرے نیست کجا می باشم بعد ازان فرمود که توبه مهتر آدم
علیه السلام قبول کردند فرمان آمد یا آدم در ہر مهی سه روز روزه بدار سیزدہم و چہاردہم
و پانزدہم تا توبه قبول کنم توبه مهتر آدم علیه السلام بعد از سیصد سال قبول کرد آنگاه
فرمود که ای درویش بعد از مدتے از مهتر آدم علیه السلام سوال کردند که وقتے خود را مراد
خود یافتی گفت درین وقت نه اما دران سیصد سال که در بلا مبتلا بودم ہر روزے که برمن
میگذشت خود را مراد خود میدیدم و ہر بلے و ضربے که برمن دران وقت میگذشت سر
ہر اقلیمی برمن کشاده میگشت خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید بود که شش نفر درویش
جوالقی درآمدند ہیچ قیامے و سلامے نکردند ہمه در صحن جماعت خانه سماع درداوند و رقص
میکردند تا دیری بعد ازان فرو داشت کردند ہر یکے ازین درویشان صرفه زبان نداشتند
ہرچه از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند ہمچنان خواجه ذکر الله بالخیر خلقے که در ایشان
بود مولانا فخر الدین زرادی و بنده بنده زادگان را فرمود که ہر چه پیش آن عزیزان
بدارید تا تناول کنند آنگاه ہرچه مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و از مقدار
بسیار کنند ہمین که بندگان بر حکم اشارت مخدوم بنده نواز این طعام بردیم ہر فور ایشان
آن طعام نه پسندیدند و عتابہا کردند ہرچه از زبان ایشان بیرون مے آمد گفتند و ما پیش
ایستاده حیران که پیش خواجه خواہیم گفت الغرض چون این معنے بخدمت خواجه تحقیق
گردید برخاست زله طعام بردست گرفت و چہار زله دیگر باز آورد پیش آن درویشان
بیامد سلام کرد ہیچکس از ایشان بخواجه التفات نکردند خواجه ذکر الله بالخیر ایستاده
معذرت میکرد و ایشان در بدگفتن بودند چنانچه دیری بر آمد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر
روئے سوئے درویشان کرد که اے خواجگان این طعام چرا نمیخورید آخر از آن طعام که در
قرن خورده بودید این طعام صد ہزار درجه دارد و بس ہمین که خواجه این سخن بر لفظ مبارک
راند درویشان برخاستند کله در زمین نهادند و بیک پاے ایستادند که از آن مستغفر شدیم

شما بنشینید تا ما طعام بخوریم که ما ترا امر دریافتیم چنانچه خواستیم بعد ازان خواجه باز گشت بنده
و مولانا فخر الدین زرادی بعد از طعام ازان درویشان سوال کردیم که مارا روشن شود
که شما متحمل از کجا شده اید گفتند اے خواجه ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
رسیدیم سه روز این بود که مارا طعام نرسیده بود لابد ما گرسنه روز در بیابان میگشتیم
همینکه آنجا رسیدیم که خواجه اویس قرنی هر دو دندان خود را فرود آورده بود
در زمین کرده آن مقام را چون دریافتیم و زیارت کردیم پیشتر شدیم چه بینیم شترے مرده
افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده و گرنه همه خاک شده یافتیم باهم یکدیگر
بگفتیم گرسنه سه روزه ایم هلاک خواهیم شد قدرے گوشت ازان شتر مردار برگرفتیم با تش
بریان کردیم و خوردیم پس امروز خواجه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد ازین
ما آمدیم که درویشے همین است که خواجه نظام الدین دارد بعد ازان فرمود که شنیدیم
از زبان خواجه یعنے شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که وقتے
جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد گنبد بخدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر
بودند سخن درین بود که از کجا ست که مردم میگویند مانند هر کسے را طریق و شیوه
دیگر است آنگاه خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس الله سره العزیز بلفظ مبارک راند
که در آثار الانبیا نبشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرد
از بارگاه با جاه محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم پرسیدم از احوال آدم صفی
صلوات الله وسلامه علیه که ایزد تعالے او را چگونه آفرید فرزندان او میگویند گرشو مانند
پس پیغمبر علیه السلام بلفظ مبارک راند که اے عبد الله عباس حق سبحانه و تعالیٰ
روے آدم را از زمین آفریده و سر او را از خاک بیت المقدس پوست او را از خاک بهشت
و ریح و شارب او را از حوض کوثر و مژگان و چشم او را از خاک دنیا و سر و پات او را
از خاک زمین هندوستان آفریده است و اعضا او را از خاک جزیره سراندیپ و سر او را از

زمین سشہد آفریده ست پس ای عبد الله اگر آدم را از یک خاک بیافریدی روی
از فرزندان یکدیگر نداشتی هیچکس از یکدیگر نشناختی آنگاه ہمدرین محل فرمود که چون مهتر آدم
علیه السلام بدنیا آمد بر سر کوه سراندیپ نشست و از غم بهشت بگریست چنانکه سنگها و کوهها بنالیدند پس خدای تعالی
فرمود تا خانه از بهشت بیاوردند از یکپاره یاقوت سرخ پس آنجا نهادند که امروز خانه کعبه ست و آن خانه را
دو در بود یکی شرقی و یکی غربی و اندران خانه سه قندیل بود زرین و یخته نور آن قندیلها فروغ میزد و
فرشتگان گرد بر گرد آن خانه صف زده می ایستادند آنجا که آن خانه بود امروز خانه کعبه ست و آنجا که قندیلها بود
امروز آنجا زیارتی میکنند خانه کعبه را پس خدای تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
فرشتگان مرا در اجح کردن آموختند و هر سال یکبار آن خانه را زیارت کردی اکنون آن خانه
را بر آسمان چهارم برابر کعبه داشته اند و فرشتگان گرد بر گرد خانه طواف میکنند و هر روز هفتاد هزار فرشته
آنجا نثار میکنند و گرد خانه طواف میکنند تا قیامت بعد ازان ہمدرین محل فرمود که چون درویشی را بلا کشانکشان
ببرند هر جا که خزانه بلاست بر و نامزد میکنند یا از برای اثبات فقر او را که او طاقت بلای ما خواهد آورد یا نه
پس چون درویش کار خود در راه روندگی بغایت رسانیده است جمله بلا را طعمه خود می سازد بلکه فریاد میکند
که هل من مزید انگاه ہمدرین محل فرمود وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز حاضر بودم فرمود که روزی در طرف بخارا در غاری بزرگی را در عبادت دریافتم اما
از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود که بدان عظمت و هیبت هیچ بزرگی را ندیده ام
الغرض چون سعادت پابوس حاصل کردم فرمود بنشین نشستم هر بار که نظر بروی مبارک او میکردم
نوری از و ساطع میشد انگاه آن بزرگ فرمود ای فرید امروز شصت سالست که درین
غار ساکنم و هیچ روزی و ساعتی نیست که از عالم بالا بلا برین منزل نمیشود و من این بلا
طعمه خود میسازم و بلکه آرزو که بلا برین منزل نمیگردد باز و میخواهم زیرا که چون خواست
دوست و امتحان دوست و بلا او ست چرا باشد که بآرزو نخواهم پس فرمود ای
فرید راه راستان است که درین راه قدم بصدق نهاد و دعوی محبت دوست کرد

هر جا که بلاے ست بد وگمارند پس صادق می باید تا دران صبر کند بعد ازان خواجه
این حکایت تمام کرد و بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در عشق همه درد و جفا باشد
وندر ره عاشقی بلاها باشد؛ پس مرد همو است در ره عشق؛ که او همه وقت بعشق در جفا باشد
بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
را پرسیدند که خداے تعالے بر اولیا در دنیا چه معامله کند گفت یفعل الله باولیائه فی دار
الدنیا ما یفعل الله باعدائه فی الآخرة العقبی یعنے خدا تعالے باولیاء خود
آن کند در دنیا که با دشمنان در آخرت خواهد کرد یعنے در بلا و عذاب دارد آنگاه فرمود
که وقتے خواجه شبلی قدس الله سره العزیز آرزومند بود که ابلیس را ببیند شبے او را
بدید پرسید ابلیس گفت منم که منم ابلیس پس خواجه شبلی او را از غرایب سوال کرد
یک سوال این بود که وقتے بر اولیا دست یافته گفت نه مگر وقتے که ایشان در سماع
باشند آن وقت دل بیهوش شود و بیدل گردند آنهمان توانم که بدیشان بر سهم
بعد ازان همدرین محل فرمود که آزردن دل مومن آزردن خداست عز وجل [illegible]
اے درویش مومن آنکس است که اگر او در مشرق باشد و در پاے برادر مومن در مغرب
خارے خلیده شود از درد او مبادا دردے باشد آنگاه فرمود وقتے بزرگی از مهتر خضر
علیه السلام پرسید آزردن مومن چگونه است فرمود که آزردن او آزردن حضرت
صمدیت است که من وقتے بخدمت رسول علیه السلام بودم از زبان مبارک ایشان
شنیده ام که آزار مومن آزار حضرت عزت است و دیگر چنان باشد که باری کعبه را
باشد و خراب کردن خانه بعد ازان سخن در سوابق افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که بزرگترین جمله فعلهاے قبیح فعل غمازی است که کسے کند آنگاه همدرین محل فرمود آن روز
برادران مهتر یوسف علیه السلام را در چاه کردند گرگے را بگرفتند پیش مهتر یعقوب
علیه السلام آوردند که این گرگ یوسف علیه السلام را هلاک کرده یعقوب علیه السلام

پرسیدند که ای گرگ یوسف مرا ہلاک کردہ گفت خیر گفت حالا بدانی که او کجاست گفت اے مہتر یعقوب علیه السلام اگرچه ما درندگانیم و خون خوارہ ما نخواہیم که غمازی کسی بکنیم
انگاہ فرمود که آن شب که حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلے اللہ علیه وسلم سوے دوزخ افتاد طایفه را دید که زبانہاے ایشان سوراخ کردہ اند و در دیگہاے دوزخ آویخته اند پرسید که یا اخی جبرئیل آن طایفه کیانند گفت یا رسول اللہ این طایفه غماز انست بعد ازان این حکایت فرمود که در خانه کعبه سنگی است که از الحجر الاسود میگویند وقتے رسول علیه السلام آن سنگ را بوسه زدہ است و لب مبارک رسول علیه السلام بر آن سنگ رسیدہ الغرض در روایت است ہر که روی مبارک رسول علیه السلام دیدہ است ہفتاد ساله گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیه السلام ہر که از مستان رسول آن سنگ می بیند حق تعالے ہفتاد ساله گناہ از نامه سیاہ او پاک میکند پس دانستی که آن سنگ در خانه کعبه از جہت نسبت انگاہ فرمود که اے عزیز وقتی ابلیس را پرسیدند که سبب راندن تو چه بود گفت آن روز که حق تعالے دوزخ بیافرید من برابر ہفتاد ہزار فرشته بہر دیدن دوزخ رفتیم و درون دوزخ منبرے بود مالک را پرسیدم که منبر از برای کیست گفت از برای فرشته که عزازیل خواہد بود او رانده خواہد شد بر فور برخاستم بران منبر نشستم که مگر آن عزازیل من خواہم بود حق تعالے از انجہان بزود مرا براند و آن منبر من شد سبب راندن من این بود
بعد ازان ہمدرین محل فرمود که وقتے مہتر ایوب صلواة اللہ وسلامه علیه در مناجات بگفت الہی مرا دوازدہ ہزار زبان بدہ تا در جمله زبانہا تسبیح بگویم حق تعالے دعا او مستجاب کرد او را به بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازدہ ہزار زبان کرمان بر زبان مہتر ایوب تسبیح میگفتند انگاہ خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که انبیا و اولیا، بلاہا آرزو خواسته اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافته اند بعد ازان فرمود که وقتے مہتر زکریا صلوات اللہ وسلامه علیه در مناجات گفت الہی درین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو نتوان رسید مگر ببلائے تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره هزار
میخی بر تارک راندند آنگاه بمقام قرب رسید وقتے حضرت ابراهیم صلوات الله علیه در مناجات
یاد کرد که الهی مهمان طعام بسیار راندا اما مهمان جان کو فرمان آمد که اے ابراهیم تا بر منجنیق بلا
ننشینے ندانیم که تو مستحق پس پسرے درویش درین راه همه بلا و جفاست مردے باید که در بلا دوست
ثابت قدم باشد آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی در اصلی به بلا باید فرمان آمد که تو طاقت این
نعمت نداری دست از قید ار تا ما در گردن دیگر کنیم و تو محروم بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سر ما
و گرنه دور از سر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما آنگاه فرمود که اعرابی با چهار
بچه برهنه و گرسنه شکم بالشت پیچیده سنگها در دامن کرده پر غضب در آمد گفت که خانه
کعبه خراب خواهم کرد و گرنه مرا و فرزندان مرا نان بده در حال دستی از بام خانه کعبه بیرون
آمد با هزار دینار صره بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دو نان گرده پیدا شد
آن بستید و بخورد و بفرزندان هم داد آنگاه سوال کردند که دینار نه بستدی تا نان
چرا بستدے گفت مقصود زر نداشتم مقصود نمک داشتم یعنے نان بخوردم باشد که حق آن
گذارده شود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بزرگ حقیقت نمک مردم می باید
که حق آن تواند نگاهداشت آنگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے
در عهد حضرت شعیب علیه السلام مردے دراز گوشی گم کرده بود بخدمت حضرت شعیب
علیه السلام باز نمود خدمت ایشان هفت شبانروز دعا کردند آن دراز گوش هیچ جا پیدا نشد
در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که تا پرده
پوشیم نخواهیم پرده کسے بدریم پس دست از دعا بدار که این دعا مستجاب شدنی نیست
آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد این معنی در هر درویش باید که درویش پرده
پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی ست اگرچه مردم عیب کسے بچشم خود بیند

باید که گنه بگذرد و پیش کسے نگوید که درین صفت باری تعالے است بعد ازان سخن درین افتاد که
که آفتاب و ماهتاب را که روی سیاه میکنند از کجاست فرمود نبشته دیدم بروایت عبد الله عمر
رضی الله عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو کس را دیدند
که از امت گله میکردند که الهی ما از گناه کردن ایشان عاجز شدیم فرمان شود تا ایشانرا هلاک کنند
همچنان فرمان آمد که ما از شما بینا و داناتریم هیچ چیز از معصیت ایشان برمن پوشیده نیست
و با مر بیدن عفا کنم شما را بدین کار چه کار همچنین رسول علیه السلام این خطاب بشنید
بر فور گیسوے ماه و چشمه آفتاب را بگرفت و بنظر پیش ایشان نگریست روی ایشان سیاه شده
مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بدست مالک داد که ببر در گرد فلک
بگردان که رسم است در جهان که هر که غمازی کند روے او سیاه کنند و بگردانند الغرض
چون رسول علیه السلام از معراج بازگشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام
زدند و خلقے که مرتراست توانی در حق ما دعا کنی که این نور ما تمام باز دهند که ما مستغفر شدیم
باز دیگر نگوئیم آنگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از نقل من هر سال نور از شما بستانند
روی شما سیاه کنند تا عالمیان بدانند هر که غمازی کند روے او فردا ے قیامت همچنین سیاه کنند
چون رسول علیه السلام این بگفت ایشان روے بر زمین آوردند که یا رسول الله
آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کند گفت مر امتان باشند از اهل بیت ما نیز ایشان
را با شما باشد بالاے با شما بر آیند و بر من صلوة گویند حق تعالے از برکت صلوة نور شما باز دهد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود در حدیث دیده ام هر که یکبار بر رسول
علیه السلام صلوة گوید حق تعالے جمله گناهان او بیامرزد و پاک گرداند و او را نورے دهد
که از پل صراط بگذرد بعد ازان هم درین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که مهتر آدم
علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او بود آوردند پس فرشتگان
را فرمان شد که در نماز بدو اقتدا کنند درین مفسران گویند که سجده کردن فرشتگان

همین نور محمد صلعم را بود الغرض آدم علیه السلام مناجات کرد که الٰهی اگر آن نور را
من ببینم بهتر بود پس آن نور او را در پیشانی پیدا کردند جمله حوران بهشت از آن نور
احتیاط کردند و شبانروز در عشق آن نور پیش آدم افتاده می بودند بعد از آن مهتر
آدم باز دعا کرد الٰهی آن نور را جای مسلط گردان که من ببینم آنگاه در انگشت مسبحه
او پیدا کردند چندگاه برآمد آدم در خواب رفته بود که آن نور ناپیدا گشت همین که آدم
بیدار شد آن نور را ندید دیوانه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگشت چون
نزدیک درخت گندم رسید گفت چیزی شکل آن محبوب خود درین می بینم در حال بستید و
بخورد ندا آمد که مقصود رسید اکنون در دنیا برد که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسران نوشته اند که یک سبب بیرون آمدن آدم علیه السلام
از بهشت این سبب بود. کتبیته آمد الحمد لله علی ذالک بتاریخ شب
بست و هشتم ماه رجب قدره سعید ند کو سخن در ذکر مهتر نوح صلوٰة الله علیه و انبیای
دیگر و حزان و فواید و فضیلت ماه رجب افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا
فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر در خدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که چون بعد از مهتر آدم مهتر نوح علیه السلام را پیدا گردانید و هزار
سال او را عمر داد و درین هزار سال هشتاد نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچه در قصص مسطور
کرده نیست قوم بگرفت چندان خشت و سنگ بزدند که ساق مبارک او در خون رنگین شد
در مناجات بنالید مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا نوح فرمان می شود بر بلای
که در جهان آفریده ام از برای انبیا و اولیا آفریده ام اگر طاقت بلا داری خود قدم
پیشتر زن و اگر نیست رداء رسالت ما در گردن کسی کنیم که او طاقت بلا و رنج ما تواند آورد
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند از ان باز که این بشنید و سینه
دم نکشید بلکه از من مزید فریاد میکرد بعد از آن سید تحمل فرمود که مهتر نوح

را علیه السلام رسم بود که همه شب هزار رکعت نماز بگذاردی و بعد از فراغ سر بسجده نهاده گفتی
الهی هیچ طاعتی چنان نکردم که شایستهٔ تو باشد و هیچ سجده لایق حضرت تو بجای نیاوردم پس هیچ
نمیدانم که فردای قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فارغ شدی چندان ذکر بگفتی
که از هر موی که بر تن او بودی خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتادی نقش آن
تسبیح بر زمین بر آمدی پس روزی همه وقت در دعوت بودی جهودان را بخدای خواندی
و برسالت خود و شب در طاعت و عبادت گذاردندی هزار سال عمر او بدین شرح گذشت آنگاه
عزیزی حاضر بود سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است
و آنچنان بود که چون خشم خدای تعالی بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی
فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ
یعنی تحت زمین چشمها برکشاده چنانکه در کلام الله مسطور است وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا و آن چنان
بود که از کوه و زمین آب میجست و دید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون
چهل شبانه روز آب از زمین بدوید از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ نباتی نرسیدی
پس همه دنیا آب گرفتی و از کوهها چهل رش آب گذشته بود چون چهل روز تمام شد وحی آمد
آسمان که آب خود را باز گیر قوله تعالی يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس زمین آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود
برابر نماند و زمین نتوانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خدای تعالی
بود پس کسی نتواند که از آن بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از آنجاست آنگاه فرمود
که قوم مهتر نوح علیه السلام در وی چون عاصی شدند مناجات کرد یا رب إِنَّهُمْ عَصَوْنِي این
قوم از من عاصی شدند وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا آنگاه و ایشان متابعت آنکسان
میکنند که مال ایشان و فرزندان ایشان را خیر نبود جز زیانکاری ازیشان پس
مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا

یعنے آن قوم کافران وظالمان گمراه شدند مرا طاقت نماند مفسران در تفسیر مے نویسند
که چون خدا ے تعالے خواست که طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مهتر نوح علیه السلام
ما ایشان را در آب غرق خواهیم کرد از براے خود کشتی بساز گفت الٰهی من چه دانم که کشتی
چگونه سازند فرمان آمد که جبرئیل ترا تعلیم خواهد کرد که صد و بست و چهار تخته بساز بنام
پیغامبران نوح گفت بلکه نام پیغامبران ندانم جواب آمد که اے نوح از
تو چوب تراشیدن و از من نامها پیدا کردن و نگاریدن بعد ازان چون تخته اول
تراشید نام آدم صلوات الله و سلامه علیه پدید آمد دیگر تخته که تراشید نام مهتر
شعیب علیه السلام پیدا آمد سیوم تخته که تراشید نام نوح علیه السلام چهارم تخته
که تراشید نام ادریس علیه السلام پیدا آمد همچنین هر تخته که مے تراشید نام پیغامبران
پدید مے آمدند تا آخرین تخته که نام محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم پیدا گشت
در حال مهتر جبرئیل فرود آمد و گفت الان تمت سفینتک اے نوح
کشتی تو اکنون تمام شد که نام محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم پدید آمد که او ختم پیغمبران
است و چراغ اولیا و انبیا صد و بست هزار و بست و پنج آورد در هر تخته نام پیغمبرے
نبشته و جبرئیل علیه السلام گفت ملک تعالے میگوید و میفرماید چون این تمام شود تخته
دیگر تراشش در علم ما آمده است که چهار تخته دیگرے باید که کشتی تمام شود نوح علیه السلام
گفت یارب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است چهار تخته دیگر چیست
که می باید در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیه السلام خدا تعالی
میفرماید که محمد رسول الله صلی الله علیه السلام را چهار نفر یار اند که بے نام ایشان کشتی
راست نیاید گفت ایشان کدام اند فرمان شد ابو بکر رضے الله عنه و عمر رضی الله
عنه و عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه چهار دیگر بساز بنام چهار نفر یار کار که ایشان
محتشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلے الله علیه وسلم و یاران

ا رضوان علیهم اجمعین در کشتی نباشد تا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد ازان
فرمود که چون طوفان نزدیک رسید آدم در میان صفا و مروه دفن بود جبرئیل گفت یا
نوح فرمان میشود که تابوت بابا آدم را با تابوت بنه و بالاے کشتی بر بعد ازان
پا بر زمین نهی همچنان کرد بکشتی بر آمد حق تعالے آب را از زمین پیدا کرد همچنین گویند
که سی و شش ارش آب بالا برفت تا آنجا که بلندتر بود همه را غرق کرد در بعضے روایت
است سه روز آب برقرار بود بعد ازان کم شد همه را غرق کرد مگر کسانے را که مهتر
نوح علیه السلام دعا کرد و در بعضے روایت است همین که قرآن خبر میدهد رب اغفر لی
ولوالدی که یا رب بیامرز مرا آدم و حوا را ولمن دخل بیتی مومنا یعنی کسانیکه در دین من درآیند
و تا آنکه در کشتی اند از مومنان آن همه دعاست که قوم او را هلاک گردانید و مومنان
را برهانید و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم وللمومنین
والمومنات تا در قیامت ایشان را از دوزخ خلاص دهد و بهشت رسانند آنگاه فرمود
که در تفسیر نبشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
مهتر نوح علیه السلام او را بیرون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
مکن که او را تا انقراض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض مهتر نوح
علیه السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود
که او هلاک نشود بعد ازان سخن در حکایت ابوطالب عم رسول علیه السلام افتاد
که همچنان گویند فردا قیامت او در دوزخ نباشد فرمود آرے وقتے خواجه شفیق بلخی رحمة الله علیه
با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سوالهاے غرایب کرد یک سوال از ایشان
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابوطالب در دوزخ نباشد
فرمود که آرے زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلی الله علیه وسلم که ابوطالب
فردا قیامت در بهشت رود خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنروی که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او خدایتعالی بر ایمان رفت و بیں
آن بود که فردا ے قیامت او ایمان آرد و در بهشت رود دلیل دیگر آنکه وقتے از رسول
علیه السلام شنیده بودم آن روز که مهتر عیسے علیه السلام در آخر الزمان از دنیا فرود
آید حق تعالے او را معجزه داده است بر سر گور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد
پس بیاید بر سر گور عم من ابو طالب بایستد آواز دهد حق تعالے او را زنده گرداند چون او بیرون
آید ایمان آرد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در بهشت رود بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که معجزات رسول علیه السلام و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کرد کیست
رسول علیه السلام آو را زنده گردانند تا ایمان آرد و در بهشت رود حکایت در قیامت افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که هیچکس نداند که قیامت کے آید که این معنے را کسے شرح نداد و گفت
اما در روایت است که وقتے مهتر خضر علیه السلام را پرسیدند که خضر قیامت کے آید او
به پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند که تحقیق نشود که شما بدین پنج انگشت چه اشارت
کردید فرمود که پنج سال مانده است فرمود که روزے بخدمت رسول صلے الله علیه
را پرسیدند که یا رسول الله قیامت کے آید فرمود عمر پنج سال مانده است چون
بپرسم بدانید که قیامت آمد زیرا که در شب معراج شنیده بودم که یا محمد صلعم هر که در دنیا
بمیرد قیامت او آید الموت قیام القیامة پس اے یاران قیامت همین مرگ کے
خواهد شد کسے شرح نداد من چگونه دهم اما این مقدار در شب معراج شنیده بودم
که یا محمد صلعم هزار سال تو در زمین نمانے چون من بمیرم دلیل بود که دنیا آخر آید آنگاه
بعد ازین محل عزیزے سوال کرد که مردم چون در نماز میباشند هر چه در خاطر او فراموش
میباشد آن همه یاد می آید از کجاست فرمود که حدیث یافته ام الصلوٰة تنور ۔

یعنے نماز روشنائی است که دران ہیچ چیز پنہان نتوان کرد و پنہان نماند پس مردم
چون در نماز بیاشد ہرچه او را فراموش شده ست در روشنائے نماز ہمه را می بیند و یاد
مے آمد این تفاوت جمال سبب روشنائی نماز است آنگاه ہم درین محل فرمود وقتے خواجه
شقیق بلخی را پرسیدند که اَلصَّلٰوۃُ نُوْرٌ چیست فرمود نماز روشنائی ست که از شرق تا غرب ہیچ
چیز بد و پوشیده نمے ماند چنانچه مے آرند وقتے بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من
در نماز مشغول میگردم ہرچه در حجاب عظمت ست و یا تحت الثریٰ پیش من معاینه ست
و ہیچ چیز از روشنائی نماز برمن پوشیده نمے ماند آنگاه گفت که در سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم
ماه رجب المرجب و در بست و ہفتم ماه مذکور نماز خواجه اویس قرنی رحمۃ اللہ
علیه آمده ست ہر که در اول ماه نگذارده باشد در آخر ماه بگذارد ہم روا باشد و آن ده رکعت
نماز است بیک سلام در چہار رکعت قرات معین نیست بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید لَا اِلٰہَ اِلَّا اللہُ الْمَلِکُ الْحَقُّ
الْمُبِیْنُ و ہرچه داند بخواند باز چہار رکعت میانه فاتحه یکبار اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللہِ یکبار و بعد از
فراغ ہفتاد بار بگوید اقوے معین و اہدے دلیل بحق اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ پس چہار
رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحه یکبار و اخلاص سه بار و بعد از فراغ ہفتاد بار سوره تمام
با بسم اللہ الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سینه فرود آرد و حاجت خواہد بیشک روا گردد
بعد ازان فرمود شنیده ام از زبان شیخ المشائخ قطب الاسلام فرید الحق والدین
قدس اللہ سره العزیز ہر که در شب بست و ہفتم ماه رجب دوازده رکعت نماز بگزارد و روز اول
روزه دارد ہرچه از خدا بخواہد بیابد و در روایت دیگر آمده ست که در روز مذکور چون نماز
پیشین بگذارد چہار رکعت نفل بخواند در ہر رکعتے فاتحه یکبار و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ
و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ہر یکے یکان بار و انا انزلناه سه بار و قل ہو اللہ احد پنجاه بار
چون سلام نماز گوید مقابل قبله نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود ہرچه از خدا تعالے
بخواہد بیابد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الملت والدین

قدس الله سره العزیز که در رباحین بنفشه بست صاحب رباحین بیر که در روز بست هفتم ماه رجب دوازده رکعت نماز بگذارد بیک سلام هر چه داند از قرآن بخواند بعد ازان صد بار سبحان الله تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار درود بگوید هر چه از حق بخواهد آن بنده بیابد بعد ازان فرمود که اولیاء درین شب خصوصاً خالصاً لله تعالی بیدار گشته اند از برای آنکه باشد که ما را معراجے باشد زیرا چه معراج رسول صلی الله علیه وسلم درین شب بود پس اے درویش چندین اولیاء که امشب را یافته اند بسعادت این شب رسیده اند و معراج ایشان روزے شده است پس مردم را می باید که این سعادت را غنیمت دانند باشد که سعادت این شب را دریابد آنگاه بدین محل فرمود که در روزگارے واصلی از واصلان حق در هر سالے این شب را زنده داشتی بر امید آنکه باشد که سعادت و دولت آنشب روزے شود چنانچه چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبها بیدار بود بخشانند و حجاب عظیم باشنحت اثرے مکاشفه کرد هر چه در عالم موجودات نهان بود مکاشفه گشت آن واصل برخاست استاده گفت الهی چون چنین نعمت معاینه کردی و دولت این شب روزے گردانیدے پیش مرا بودن درین سرای مقصود نیست هنوز نیکو این سخن نگفته بود جان بدست تسلیم کرد آنگاه فرمود آرے چون مرد بنهایت رسد او را جاے بودن نباشد که در دنیا بگذارند بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت چون جان محبان زجهان بر گیرند ٭ آنجا ملک الموت کجا باید جاے بعد ازان فرمود اے درویش چون اهل تحیر در عجایب و غرایب قدرت و حکمت خداے مستغرق اند زبان ایشان را از هیچکس و آنچه در عالم موجود است یاد نمے آید آنگاه فرمود که وقتے واصلے بود در ایام ماضیه کلام الله میخواند در سوره نوح رسیده بود درین آیه که مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا پس درین آیته فرمان میشود که آنچه شما را

رسیده است وشما آمده اید و بزرگواری خدای را دیده اید پس چرا نمی ترسید
از هیبت خدای تعالی عزوجل و وهابی شما ترسانیست وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا آگاه که بیافرید
احوال شما را از حالی پس حالی از آب گندیده بیافرید و آن در پشت شما نطفه گردانید و از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پی
و خون آفرید أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ و همین بینید که چون آفریده است
خدای عزوجل آسمان را یک گرد و یکجا پیوسته تا شما را هنوز خبر نیست که خدای تعالی آسمان را از زمین
برو بایند و زمین آفرید وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا و ماه را اندر آسمان متجلی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا و آفتاب را چراغ کرد بروشنائی
از تاریکی وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا و خدای تعالی برویانید شما را از زمین بنی آدم
را و بنا شما را برویانید از زمین ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا پس باز برد شما را در زمین وَيُخْرِجُكُمْ
إِخْرَاجًا و بیرون گرداند شما را اندر روز قیامت پس همچنین که این و اصل تا اینجا رسید نعره زده
بیفتاد و چنانچه شبانروز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد و بعد از ان همچنین
گویند که وقتی که آن درویش را نقل نزدیک رسید کسی در عالم صحو ندید مگر بعد از ان تحیر بعد از ان
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد نزدیک دجله درون
آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد چنانچه در همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت چون جان محبان ز جهان بر گیرند
آنجا ملک الموت کجا باید جائی بعد ازان فرمود که ای درویش تا کسی او اله خود گرداند تا
جمله قدرت و عجایب ملک و غیب آفرینش تا العرش و فرش مکاشفه کند و او را در عالم تماشای آفرینش
خود گردانید تا او را محبت عشق زیاده گردد بعده چه شود همچنان گردد که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجه درین فواید بود در عالم سکر بودند برخاست استاده شد خلق را نیز
گفتند و بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم روز پنجشنبه ماه شعبان سخن در ذکر

ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه افتاده بود و فواید دیگر دولت پایبوس حاصل
شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی این سعادتها که ما را داده هیچکس را نداد
اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمد لله دوم آنکه از ملت ابراهیم خلیل الله
گردانید سیوم آنکه در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده
گوینده این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالی
مهتر ابراهیم را در دنیا پیدا کرد یعنی تولد شد از ترس نمرود لعین پدر او را ببرد و
در غاری انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از سر انگشت او شیر پیدا کرد طعمه
او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهیم چهارده ساله شد درون غار شبی از شبها مهتر ابراهیم از
غار بیرون آمده نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من ازان جهانست خواست
تا او را سجده کند زمانی چون در گردش شد گفت گردنده خدای را نشاید پس مر کسی
جویم که این را بیافریده است همچنان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر هست یا نیست
آفریننده من همین است باز در خاطر اندیشید که ببینم چون بار زمانی در آفتاب نیز تغیر پیدا کرد او را نیز
گردش یافت گفت این نیز خدای را نشاید چون از همه مبرا شد گفت کسی را جویم و پرستم که
آفریننده آسمان و زمین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهیم در پرستش حق جل و علا
مشغول شد بعد خانه آذر پدر خود رفته بود چنانچه مدتی بر آمد در قصص عبد الله عباس
رضی الله عنه می نویسد چون آذر بت تراش بتان تراشیدی بر دست مهتر ابراهیم داد
که بفروش و بیار مهتر ابراهیم رسنی در گردن ایشان کردی کشان کشان در میان
بازار بردی و بفروختی و بیاوردی اما بدین نمط همچنان این خبر در نمرود لعین رسید که پسر ابراهیم
نام آذر بت تراش را که بتان ما را چنین خوار میکند در بازار می آورد و میفروشد چون نمرود
لعین این بشنید گفت که خلل ملک من از و باشد که از شنیدن نام او دل من میلرزد

ے اقتدا و بیکو نیست الغرض در قصص مسطور است کہ وقتے عید نمرود بود و بتخانہ و بتان آذر
از زر و زیور آراستہ بود تا نمرود بزیارت آید و آذر مہتر ابراہیم را گفتہ بود کہ نشستہ
باشی تا آنزمان کہ من بیایم چون مہتر ابراہیم پیش بتخانہ بنشست غیرت پیغامبرے
درکار بود تبر در پیش داشت سرہائے جملہ بتان ببرید بتے بزرگ بود میان ایشان
تبر بدست او داد و خود بنشست ہمچنان کہ آذر بیامد دید سرہائے ہمہ بتان بریدہ
بتے تبر در گردن کردہ استادہ است آذر پرسید کہ اے مہتر ابراہیم این چہ حال است کہ
تو کردی گفت نکردہ ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سرہائے ہمہ بریدہ در
مقام خود بنشست گفت او جان ندارد چگونہ این حرکت تواند کرد گفت پس چون این قدر
نتواند کرد ہیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونہ روا باشد ہمین کہ ابراہیم گفت این او را
کہ این پیغامبر است کہ ما در کتاب خواندہ ایم بعد ازان چون حق سبحانہ و تعالے جبرئیل
را بر ابراہیم فرستاد در داد رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ برو و نمرود را بخدائے
بخوان و بگو تا ایمان آرد چون مہتر ابراہیم بر نمرود آمد و رسالت خود را آشکار کرد لرزہ
مہتر ابراہیم در میان جہودان و کافران افتاد کہ اے نمرود فتنہ قایم شد کہ مارا و ترا
خلل ازین مرد باشد بعد ازان فرمود کہ چون مسلمانے آشکارا کرد و مہتر ابراہیم
قوت گرفت آنگاہ نمرود گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ بنمائی ما بتو ایمان آریم مہتر ابراہیم
گفت چہ میطلبے گفت اگر خدائے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آریم مہتر ابراہیم گفت
صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خدائے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر
یکجا کن و بکوب تا بمیرند بعد ازان زندہ شوند ما ایمان آریم مہتر ابراہیم مناجات کرد
فرمان شد کہ بکن ہمچنان بکرد ہر چہار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالائے کوہ نہاد حق سبحانہ و تعالے
ہر چہار مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بودند ہمچنان شدند نمرود گفت اے ابراہیم نیکو
سحر آموختہ و آنکہ بیکہ از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند نمرود نشد الغرض

چون نمرود از ابراهیم ستوه گشت گفت چگونه ما او را هلاک کنیم گفتند او را بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و ناچیز گردد راوی روایت کرد که چندان آتش کردند که آنچه در هوا پرنده
بودند تا نشست کرده پرنده و جز آن سوخته شدند آنگاه مهتر ابراهیم را در منجنیق نهادند
و جانب آتش در انداختند جمله ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشای ابراهیم
بودند اینک عاشق صادق همچنان جبرئیل فرود آمد و گفت اے ابراهیم هیچ طلبی گفت
از تو نه گفت بل از که گفت کسے که مرا اینجا انداخت مهتر جبرئیل برفت و سر بسجده نهاد
و گفت الهی صدق که در محبت تو ابراهیم را دیدم هیچکس را ندیدم راستی و صدق که او را
در محبت الغرض چون ابراهیم این سخن بگفت فرمان آمد یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم اے آتش سرد باش بر ابراهیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
بوستان شد سه بازروے باغ و بستان تازه شد صبح را از بوی گل جان تازه شد
تختے پیدا شد بران تخت نشست چنانچه دختر نمرود بیامد بدید بر ابراهیم پیغامبر ایمان آورد
مهتر ابراهیم او را نواخت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده فرمود آن زمان
که بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامته نبودے مهتر ابراهیم از سردی بمردی آنگاه
فرمود چون مهتر ابراهیم از انجا بیرون آمد نمرود گفت نیکو سحر آموخته که هلاک نمیشوی
بعد ازان چون مدتے برآمد حق سبحانه و تعالے نمرود را به بلا پشه مبتلا گردانید و هم
بدان هلاک شد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین
آن روز که بر لشکر نمرود لشکر پشه نامزد شد که در پیشانی حشم و خدم نمرود نیش
میزدند بقدرت کن فیکون همه بر جاے مردند و هلاک شدند اے درویش تا جهانیان
بدانند که قهر باریتعالے که سیاه از شرق تا غرب همه را ریزه ریزه گردانند
بعد ازان فرمود که در قصص انبیا نبشته دیده ام که نمرود را به پشه که هلاک کرد بود
یکپاے نداشت لنگ بوده آن چنانست که پر و پاے او در روز آتش که مهتر ابراهیم

را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاه ایزدی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشه
مثالی که مهتر ابرهه و سپاه کنیم و بلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که اے درویش مرنجان
کسے را تا ترا نرنجانند و مزن کسے را تا ترا نزنند و مسوز کسے را تا ترا نسوزند و بلاک کسے مجوے
تا ترا بلاک نکنند و بدیے آنچه نمرود کرد همان یافت که در مثل است کشت مر کارنده را است
یعنی هرچه بکاری همان بدروی بعد ازان فرمود که چون مهتر ابراهیم خانه کعبه تمام
کرد فرمان آمد که اے ابراهیم کسے را که از جمله چیزها دوست میداری قربان کن دران شب
بخواب دید که ابراهیم دوست ترین جمله چیزها از اسمعیل دیگر چیزے نیست همون را در راه
من قربان کن همین که از خواب بیدار شد برخاست تجدید وضو کرد مهتر اسماعیل را
بپوشید و کارد و دستین کرد زیر ناودان خانه کعبه رفت خواست که او را قربان کند
درحال جبرئیل فرود آمد گوسفند از بهشت آورد و قربان رسانید که یا ابراهیم فرمان بشنو
که یافتیم ترا صادق در محبت آنچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل همین
گوسفند است بعد ازان فرمود که اول در خانه مهتر ابراهیم اسحاق تولد شد از حد مهتر
ابراهیم شاد شد گفت الحمد لله که پسر تولد شد تا چه فرمان شود همچنان جبرئیل آمد سلام
پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراهیم فرمان میشود این پسرے که در خانه تو آمد پیغامبر
مرسل شود از پشت او هفتاد هزار پیغمبران پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قوله تعالی

ملة ابیکم ابراهیم — مهتر ابراهیم همین که این بشنید برخاست تجدید وضو کرد دوگانه
شکر بگذارد که الحمد لله اگر پسر داد پیغامبر داد هفتاد هزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
الغرض بعد ازان مهتر اسمعیل تولد شد از هاجره مهتر ابراهیم از حد شاد شد گفت
پسر تولد شد تا ازین چه نعمت در وجود آید همدرین بود که مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
گفت یا ابراهیم این پسر که در خانه تو آمده است هیچ پیغامبری پیدا نشود اما خود پیغامبر
مرسل باشد مهتر ابراهیم از حد و تنگ شد که از پسرے چندین پیغامبر و از یکے هیچ فرزند

جبرئیل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا از پشت
این پیغامبری بیرون آریم هر چیز از دنیا و آخرت دوستی او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم است چون مهتر ابراهیم این سخن بشنید شکرانه هزار بار گفت و
هزار رکعت نماز گزارد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ای درویش باید دانی که
هیچکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادتے
نهاده اند خواه دینی و خواه دنیاوی اما خوش وقت آن کسے که در ایشان هر دو چیزے
داده اند بعد ازان هم درین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
مهتر ابراهیم علیه السلام تمکن گرفت مهتر جبرئیل علیه السلام بامتحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
بایستاد و گفت الله ابراهیم چون نام دوست شنید نعره بزد چون بهوش باز آمد چپ و راست
بدید تا به بیند که کیست چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه مردے را دید ایستاده ذکر میگوید
مهتر ابراهیم را حیرت آمد گفت نیستیم که تنها منم دربیت این ذاکر دیگر هم پیدا شد الغرض
نزدیک تر شد گفت اے دوست خدا یکبار دیگر نام دوست بگو مهتر جبرئیل گفت بے
شکرانه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدا کردم گفت الله همین که بار دوم بگفت
مهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے هر چه دگر باشد بدهم بگفت چه دهی گفت جان مهتر
جبرئیل همین که بشنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر بسجده نهاد و گفت که
الهی نیکو محب و صادقے ابراهیم است همچنانکه فرمان شده بود همچنان یافتیم بلکه ازان صد
چندان مزید بعد ازان سخن در مهر نبوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند
هر که مهر نبوت را یک نظر به بیند حق تعالے آتش دوزخ بروے حرام گرداند زیرا چه در خبر است
آن روز که ابوجهل لعین با رسول الله علیه السلام کشتی طلبید رسول علیه السلام را فرمان
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهر نبوت ترا به بیند و آتش دوزخ
بروے حرام گردد از برکت مهر نبوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام نقل کرد و اندام

مبارک پیغامبری شنند مهر نبوت بر پشت مبارک بنود ساعتی دیگر شد گفتند که مهتر جبرئیل علیه السلام آنرا بر گرفت و بیہ قبدان در ہاے آسمان و زمین مہر کردند تا پیش بر زمین چون محمدی نیاید و از آسمان جبرئیل علیه السلام فرو دنیا مد انگاه عزیزے حاضر بود سوال کرد که بعد ازانکه درہاے آسمان و زمین را مہر کردند جبرئیل فرود آید یا نه فرمود که شنیده ام که ہر شب جبرئیل بر بام خانه کعبه باگروه جملگی فرشتگان مقرب که خداے تعالے را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرود مے آید بجهته امت محمد آمرزش خواہند ہمین که خواجه این فواید تمام کرد برخاست بدولته خواجه مشغول شد خلق دیگر افتاده بود دولته پا یبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مہتر ادریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه تعالے علمی که مہتر ادریس علیه السلام را داده بود میان انبیا ہیچ پیغامبری رانداده است و نبود انگاه فرمود که علم رمل ہم بود بعد ازان فرمود که ہر بزرگی که دران ایام بود پیش مہتر ادریس علیه السلام پیدا شده است بعد ازان فرمود که در قصص انبیا بروایته عبد الله مسعود آمده است که حق تعالے در جہان چہار پیغامبر را عمر ابد داده است اول ادریس علیه السلام را در بہشت دوم عیسے را علیه السلام عمر ابد داده است در چہارم آسمان سیوم مہتر خضر علیه السلام را عمر ابد داده است و در تری داشته است چہارم الیاس را عمر ابد داده است و در خشکی داشته بس حق تعالے تا الفرض عالم این چہار را عمر ابد داده است چون دنیا آخر آید این ہم میرند بعد ازان فرمود که چون مہتر ادریس را علیه السلام در بہشت بردند فرود آوردند که مقام تو ہمین است اینجا باش و خداے تعالے را عبادت میکن ہمچنان در عبادت مشغول شد روزے جمله

کارخانهاے بهشت پیش او عرض کردند در هر قصر که میرسید می پرسید از آن کیست چنانچه
رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت بیچ قصرے
خوبتر و زیباتر ازین قصرها نیست یارب این قصرها از ان کیست فرمان آمد این قصرها از آن
محمد پیغامبر صلے الله علیه وسلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس مهتر ادریس علیه السلام
مناجات کرد آلهی کاشکے که ادریس یکے از امت محمد صلے الله
علیه السلام بودے بعد ازان بهدرین محل فرمود که چون مهتر ادریس را درون
بهشت آوردند فرمان شد یا ادریس عبادت تو همین هست که پیوسته در طاعت باشی و یک
زمانی یے ازان غافل نباشی آنگاه حکایت مهتر اسحاق افتاد چون از ساره مهتر اسحاق
تولد شد آن شب هر جا که بتے بود در خانه چه و آن همه نگونسار افتادند و فریاد از ان
بتان بر آمد لا اله الا الله اسحق نبی الله بعد ازان مهتر اسحق علیه السلام بزرگ
شد و رداے رسالت در بر او کردند پیوسته در طاعت و نماز بودے هیچ وقتے از خوف حق تعالی
غافل نبودے هر وقت از ترس خدا در لرزه بودے چنانچه در قصص انبیا مسطور است
چون شب در آمدے زنجیر در گردن خود بستی و پشت بستی تمام شب خود را بیچان
گذرانیدے چون روز شدی کلام قرآن را بجداے خواندی راوی روایت کرد
که عمر او همچنین صرف شد معجزه چه یافت که از پشت او هفتاد پیغمبر مرسل پیدا کرد و
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت آنگاه فرمود که وقتے مهتر اسحاق طاعتے از
وظیفه او فوت شده بود بدین یک سبب هفتاد سال بگریست که گوشت و پوست
از رخساره او برفت و آن زمان که در سجده افتادی تا یکسال و یا بیشتر یا کم در سجده
بودے بعد ازان از و پرسیدند که مهتر اسحاق چندین گریه هم کسے کند که تو میکنی گفت اے
مسلمانان از شرمندگی فرداے قیامت که بحضور مهتر ابراهیم خلیل الله که پدر منست مرا
یابیشانند بگویند که این پسر تو بود که از وظیفه حق تعالی فوت شده بود پس این روے میان

انبیا چگونه نمایم بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آری انبیا
و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمدے و آن مبادا که از ایشان باشد عمداً
بلکه بسهو و نسیان اگر شدنی بود چندین نوحه وزاری میکردند تا ازان بکفر شوند پس اے درویش
مردم را همه حال در خوف و رجا می باید بود و از خوف و رجا خالی نباید بود بعد ازان
فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذاردی و از اوراد فارغ شدی
در حکایت انبیا و اولیا بودے و بگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
دوزخ بروی حرام گرداند و فردا قیامت برابر ایشان برانگیزد و هم برابر ایشان در بهشت رود
همین که خواجه ذکرالله بالخیر درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله الفاسه
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ هفتم ماه رمضان روز شنبه
سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان و
مهتر یعقوب و مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود بنده دولت خواجه ذکرالله
بالخیر در جماعتخانه نشسته بود همین که بنده روے بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی الفضل
بنده بار دوم روے بر زمین نهاد فرمود بنشین نشستم مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخرالدین زرادی
و مولانا شهاب الدین مذکر و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان بود
بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه رحمت و برکت است زیرا که در خبر است
بروایة ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان رحمت و برکت است که
که در یکروزه ماه مبارک رمضان آنگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی را رحمة الله علیه
رسم بودی چون ماه رمضان بیامدی از جمله کارها فارغ آمدی و از خلق عزلت گرفتی و فرمودے که ماه رمضان
رحمت و غنیمت است چنانچه لشکر مردم در غنیمت افتد از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان المبارک
همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند آنگاه
فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشرع و الدین قدس الله سره العزیز هر شبے

بعد از تراویح در ده رکعت تا صبح ختم قرآن بکردی و هم بدان وضو نماز بامداد بگذاردی
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد ازان فرمود که در ماه رمضان چون مردم افطار میکنند
فرمان میشود که او را با اهل بیت او از آتش دوزخ خلاص دادیم و بیامرزیدیم بعد ازان
سخن در ذکر مهتر یعقوب پیغامبر علیه السلام افتاد ایشانرا حق تعالی برگزیده دوازده پسر داد یکی ازان
مهتر یوسف علیه السلام بود اما از همه پسران مهتر یوسف را دوست داشتی و عزیز تر بین
جمله پسران همون بوده و دل مهتر یعقوب علیه السلام پیشتر آویخته محبت مهتر یوسف
بودے هر وقتے که بیان علم کردی روے بر مهتر یوسف نهاده بگفتی و از همه پسران او را
دوست داشتی و از تو جدا نکردی چنانچه برادران همه یکدگر جمع شدند و گفتند که حیله کنیم و
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقتے بر ما بپردازد که ما را نمیخواهد و همه وقت بر و
مے باشد بعد ازان شبے از شبها مهتر یوسف در خواب دید که گوئی آفتاب و ماهتاب و
کواکب تمامی او را سجده میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخاست
پیش پدر گفت همین که مهتر یعقوب این بشنید آهسته بد و گفت اے جان پدر زنهار
برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالے اِذْ قَالَ یُوسُفُ لِاَبِیْهِ یٰۤاَبَتِ
اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ قَالَ یٰبُنَیَّ لَا تَقْصُصْ
رُءْیَاکَ عَلٰۤی اِخْوَتِکَ فَیَکِیْدُوْا لَکَ کَیْدًا اِنَّ الشَّیْطٰنَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ آنگاه فرمود
ای یوسف دشمن قدیم شیطان رجیم در کمین است اگر گفتی خود را بر باد دادے القصه مهتر یوسف
کودک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت همه برادران بزرگ یوسف بود
بایکدیگر گفتند که البته به بادشاهی برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر ازان دوست دارد
که میداشت بعد ازان روزے پیش مهتر یعقوب علیه السلام همه بیامدند که ما بشکار میرویم اگر برابر
ما یوسف را بفرستی نیکو باشد مهتر یوسف حاضر بود چون مهتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا بفرستیم چون الحاح بسیار شد گفت بلی چون می برید اما از گرگ نیکو نگاه دارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر ما او را تلف بکنیم بگوییم گرگ برد سوگند ست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
چشم پر آب کرد که آری چون وقت بلا منزل باشد هرچه باشد در پیش مردم هست آن خبر از و پوشیده
گردد و حق باو نیاید تا یار و بلا منزل گردد اگر مهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بجدا
سپردی هرگز بلاء فراق مبتلا نگشتی اما چون به پسران خود سپرد چندین عذاب از فراق یوسف
بدید الغرض چون ایشان در شکار برفتند همین که وقت باز گشتن شد مهتر یوسف را درون
چاه انداختند و خود باز گشتند مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
چاه کرده اند آنجا تنها ست برو دل بده که زنهار تا دل بنندازی که ما یار تو ایم و
پیراهنی بود از بهشت در گردن او کرد در روایتی انیست که خرقه اصل آن
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران
مهتر یعقوب بیامدند گرگی را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
عقب ماند او را گرگ برد هرچند که طلب کردیم نیافتیم همین که مهتر یعقوب این
بشنید نعره بزد بیفتاد گفت ای خود کرده را چه درمان
هر که مخلوق را بسپارد خالق همین بار آرد که مرا آورد اگر وقت رفتن من او را بحق دادمی
هرگز او را از من جدا نکردندی بعد ازان ایستاده شد گفت رضینا بقضاء الله تعالی گفت الٰهی هرچه
قضاء تست من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض مهتر یعقوب چندان بگریست که
هر دو چشم نابینا گشت و خانه را بیت الاحزان نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز دانست
و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد ازان خواجه ذکر الله تعالی بالخیر بر لفظ مبارک راند
و چشم پر آب کرد و هایهای بگریست نعره بزد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی
یعقوب چهل سال ز هجران بگریست * نابینا شده ز درد چندان بگریست * از نور دل او کسی چه داند که
چه بود * چشم او دواند و انکس ز هجران بگریست آنگاه فرمود هر وقتی که مهتر یعقوب علیه السلام گرسنه
شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر تشنه بودی نام یوسف بر زبان

راندی سیراب شدی چنانچه مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد واین طعنه کرد که ای یعقوب اگر آفریننده یوسف بودی چه عجب بودی که از همه فارغ آمده بدوستی یوسف مشغول شدی گفت اے جبرئیل این تازیانه ادب مهدران روزمی بایستی زد که دوستی یوسف در دل من آغاز کرد گفت اے یعقوب زنهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار او از سر گذشت بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود در عهد خواجه جنید بغدادی قدس سره العزیز نبشته دیدم که ایشان در قصص مهتر یوسف نبشته اند که اهل سلوک قولے گفته اند که اے درویش هر که مشغول گردد از اولیا و انبیا و دعوی محبت حق کند بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بندد حقیقے بدان که او را به بلاے مبتلا گرداند که صعب ترین بلاها باشد چنانچه مهتر یعقوب را علیه السلام زیرا که دعوی محبت حق کرد بعد ازان بدوستی فرزندان فروگشت ضرورت همین بار آورد که چهل سال در فراق برآمد فرمان آمد که اگر نام او بر زبان راندے نامت از جریده انبیاء دور کنیم ای درویش این خطاب را جز مهتر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد ازان فرمود که چون مهتر یوسف را علیه السلام در قعر چاه فرود آوردند خود باز گشتند طایفه سوداگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاه رسیدند تشنه بودند دلو آوردند و فرود کردند یوسف دلو را دست زده بگرفت هر چند که ایشان خواستند که بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاه نظر کردند که آدمی افتاده است بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم حادثه من وراند است چه گویم اقتضی طول و انت ملول راوی روایت کرده آن زمان که یوسف را از چاه برون آوردند بصفائی روے یوسف کنعان تیافت براداران او آگاه شده گفتند مگر یوسف را از چاه برون آوردند چنانچه همه بیرون آمدند قضا را چون بدیدند که یوسف را که غیرت ماه تابان است از چاه

بیرون آوردند چنانچه چنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشانی گفت
آری غلام ایشانم سوداگران گفتند اگر بفروشید ما بخریم ایشان چون بد و حسد داشتند گفتند
فروختیم هرچه دانید بدهید چون سوداگران گرد خویش برآمدند هفتده درم قلب بر ایشان
بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگریست که سبحان الله بهاء من
هفتده درم شد که اینقدر ارکاسد نومیدی پیش آورد فرمان آمد که اے یوسف
چون خود را هیچ دیدے باش تا بهای تو بتو نمائیم بعد ازان فرمود که وقتے مهتر یوسف
آئینه بدست داشت روئے خود را میدید گفت سبحان الله زہے آفریننده که مرا آفرید
بدین خوبی اگر مرا در بازار برند قیمت من کسے نتواند کرد پس اے درویش چون یوسف بخود دید
بدیدے که بهاء او هفتده درم قلب شد پس هر که خود را چیزے داند بها و قیمت
و همین باشد که یوسف را شد اما چون انکس خود را هیچ داند قیمت و بهاء او جز حق دیگری
نداند چنانچه آرند که چون سوداگران یوسف را بستیدند روان شدند همین که در مصر رسیدند
یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار برند همین که در بازار آوردند ندا کردن گرفتند
جملگی بازارگانان مصر جمع شدند مالهاء خویش بیاوردند هنوز بهاء یوسف زیاده مے شد
چنانچه این خبر بعزیز بادشاه مصر رسید او با جملگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت ؎
بازار حسن جمله خوبان شکسته ❊ ره نیست کز تو هیچ خریدار بگذرد ❊ به بهاء نیک خریداری
کرد هرچه در خزانه عزیز بادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد و بهاء یوسف
بران هنوز زیادت می شد الغرض چون یوسف بدید که آن همه بهاے زر بهاء من شد
در خاطر مبارک اندیشید که دریغ امروز برادران ما نشدند تا بهاء من بدیدندے همین
که اینمعنی در خاطر خطره کرد برفور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بهاے تو
بهاء لست که پیش برادران تو شد آنگاه خواجه فرمود که آری اے درویش این خطاب
برو بآن سبب بود تا خود را نه بیند و غرورے در وے پیدا نشود بعد ازان

خواجہ فرمود کہ آری آنکسے کہ حق را با بد ہمین خطاب کند کہ بر یوسف کرد بعد ازان فرمود
کہ چون حق سبحانہ تعالے فراق مہتر یعقوب را بوصال یوسف نزدیک ساخت مہتر یعقوب در راہ گذر یوسف با بیتاد
با ہر فوجی کہ میرسید مہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجہا
بگذشت ہمین کہ بد و لشکر کوکبہ فوج یوسفی رسید مہتر یوسف خواست تا از اسپ فرود آید
مہتر یعقوب بدو ید با اسپ ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد ہمان زمان
مہتر جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو اینقدر بے ادبی کردی
یعنے تعجیل پیش پدر فرود نیامد یک پسر فرزندی کہ از تو برآید پیغامبر مرسل نباشد الغرض
چون مہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از حد لاغر یافت گفت اے جان پدر این یعقوب
بدرد فراق تو مبتلا بود نقش او نان و آب نمیدانست تو کہ در مملکت فرمانروا براحت بودے
چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم من چنین است کہ شما مے فرمائید اما ہر وقت کہ من میخواستم
دست در طعام زنم یا چیزے تناول کنم جبرئیل بیامدے بگفتی کہ اے یوسف یعقوب از درد فراق
تو مبتلا و نقش او نان و آب نداد تو اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن جملہ طعام
زہری شدی بمثل آن تا امروز ہمچنین افتادہ بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ
و تعالے خوبی را بست جزو آفریدہ است ازان نوزدہ جزو خوبی مہتر یوسف را دادہ
و یکجزو خوبی ہمہ عالم را آنگاہ فرمود کہ چون مہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد
عین در خلق او نمودے بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے در مصر قحط افتاد چنانچہ مدۃ
دوازدہ سال برآمد خلق عاجز شد غلہ مصر نماند در معرض ہلاک شدند مہتر یوسف علیہ السلام
مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد
تو ہر روز بر سر قصر خود برائے و جملگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد ازان برقعہ
از روے خود برگیر تا خلق روے ترا بہ بینند از دیدن روے تو یک ہفتہ سیر خواہند بود
بعد ازان مہتر یوسف ہمچنان کرد در قصص انبیا مسطور است کہ یکان ہفتہ بگذشت کہ

که ایشان را طعام و آب حاجت نمی‌شد چنان در دیدن روی یوسف مستغرق می‌بودند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که اهل سلوک درین باب قوی می‌نویسند
که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانروز خلق را طعام و شراب یاد نمی‌آمد و بیهوش
می‌شدند فردا قیامت که مسلمانان تا دیدار خود تجلی کند عجب مدارید که هفتاد هزار سال در یک
تجلی افتاده باشند بعد ازان فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام یوسف را خواستی غسل دهد
صد هزار پرده بگرد مهتر یوسف بستی تا نظر کسی بنفس و چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که برده
کاروانیان فروخته شد وقتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
آب سر و تن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی یک وقت آن بود
که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده‌ها بستی غسل ندادی و این
زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضاء من خواهند دید همین که این سخن گفت
مهتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراپچه از نور گرد بر گرد او درون آب زن تا جانوران
آبی کسی او را نه بیند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست که هر عزتی را
خواریست و هر خواری را عزتیست همین که خواجه ذکره الله بالخیر این فواید تمام کرد برخاست
درون رفت بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه مذکور
سنه المذکور سخن در ذکر مهتر اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان
دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
مهتر ابراهیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مر خدای را
عزوجل دوگانه نماز گذارد همچنان جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا ابراهیم این پسر
که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد ازان پرسید
یا اخی جبرئیل از پشت این هیچ پیغامبری باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

که از پشت یکے یعنی ہفتاد ہزار پیغامبر پیدا گردد و از پشت دیگرے ہیچ پیغامبری نہ در حال بار دوم مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشود کہ از پشت این پیغمبری بیرون آریم کہ نام وے محمد الرسول اللہ است و او پیغامبر آخر الزمان باشد پس اے ابراہیم اگر او نبودے ما ملک خود را آشکارا نمی گردانیم پس او فرزند آن اسمعیل باشد بعد ازان فرمود کہ آن روز مہتر ابراہیم اسمعیل را خواست تا قربان کند دست و پای بستہ میخواست کارد در حلق او راند اسمعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پای من نبندی نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت ازان کہ در وقت کارد راندن من دست و پا بزنم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت گویند در محبت صادق نبود بعد ازان فرمود آن روز کہ بر سر مہتر زکریا ارہ راندند زکریا خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اے زکریا اگر فریاد کردے نامت از جریدہ انبیا پاک کردانیم بعد ازان سخن در دعا افتادہ بود بر لفظ مبارک راندند کہ چون مہتر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلوات نگوی دعا تو اجابت نشود آنگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت شد قولہ تعالی فتلقی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ مفسران چنین گویند یعنی الصلوات علی النبی الامی پس اے درویش ہرگاہ کہ دعا بدین شرایط موجود بود موجب اجابت شد چنانچہ حدیث مشہور ست و کلام اللہ مسطور است ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین واللہ ولی الاجابت والاستجابت بعد ازان محل این حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ سہراب مریدے از مریدان او در سفر رفتہ بود مدت ہشت سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت کجا رسیدی گفت تا قطب عالم رسیدم گفت ہیچ خبر پرسیدے کہ مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پرسیدم مرد او باشد کہ گردہ درست در پیش برادر نہد و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بپرد و سجادہ

بروے آب انداز د ونماز کند آنگاه فرمود که وقتے خواجه حسن بصری رحمة الله علیه و رابعه
بصری رحمة الله علیها بر سر دجله رسید خواجه حسن بر فور مصلے بر آب انداخت در نماز شد
رابعه سجاده در هوا انداخت در نماز شد همین که خواجه حسن بصری سلام نماز بداد رابعه
را ندید سر بالا کرد رابعه مشغول در نماز یافت گفت اے رابعه این چیست گفت اے حسن آن چیست
اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی آنگاه فرمود که وقتے
بزرگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد مهتر خضر علیه السلام فرمود که وقتے شنیده ام
از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز که با خضر من ظن انه خیر من الکلب لا یصلح الصحبة معه
گفت هر که گمان برد از مسلمان که او بهتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجه
درین فواید بود که بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علے ذالک بتاریخ
روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین و
مولانا فخر الدین زرادی و امیر حسن علاء سنجری و عزیزان اهل صفه بخدمت حاضر بودند
سخن در ذکر مهتر داود علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مهتر داود
علیه السلام صحف خویش مطالعه میکرد که انبیاء بلاها بارز و خواسته اند و بدان صبر کرده
بنا بران مهتر داود هر شبے در مناجات بلا را آرزو میخواست جبرئیل علیه السلام بیامد
و گفت یا داود بلا میخواهی اما طاقت نخواهی آورد هر بار مهتر داود این خطابی شد
چنانچه بر سر مصلا نشسته بود زبور میخواند فرمان آمد که یا مهتر داود بلا را خواهی ساخته باش
که امروز آن روز هست که بلا بر تو منزل گردد الغرض مهتر داود زبور مطالعه میکرد
جانوری دید چنانچه که وقتے ندیده بود بیامد پیش مهتر داود و بنشست نظر مبارک مهتر
داود بر جانور افتاد گفت اگر این جانور برائے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلا برخاست
زبور نهاد دنباله او کرد او از پیش پرید بر ناودان رفت بنشست مهتر داود نیز بر ناودان
برفت از آنجا بالا بام فرود آمد قضا را زن اوریا نشسته بود سر می شست نظر افتاد بر سایه مهتر داود

گفت سبحان الله کسے را موی ببیند مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بُود لوله از عشق درد مهتر داؤد افتاد و قرارش برفت تا آنزمان که اوریا را بهیمی نام بود کرد از سر قضا اوریا آنجا بمرد چون مدتے بگذشت بزن اوریا پیغام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و بنکاح خود آورد بعدازان مدتے برین برآمد روزے بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد ناپیچنان دو مرد دعوی کنان بیامدند گفتند یا داؤد این مرد لیست که نود و نه میش دارد من یک میش دارم این مرد آن میش من نیز و رسیده است این روا باشد یا نه مهتر داؤد گفت روا نباشد او ازان باز بده که تو برو ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد ناپیدا شدند مهتر داؤد از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مرا ست که با وجود نود و نه زن زن اوریا در نکاح آوردم این کجا روا باشد در خانه آمد فرزندانرا وداع کرد بیرون صحرا رفت سر بسجده نهاد و بیست سال بدین یک ذلت بگریست آنگاه فرمان آمد که یا داؤد چرا گفت این چشم نادیدنے دید اکنون عذر این چشم میخواهم که چرا نادیدنے دید اگر چشم برندے نشدی خانه خراب نشدی خانه که شد خراب از کرده چشم است همچنین گویند که چندان بگریست که گوشت و پوست رخساره مبارک او بریده آنگاه فرمان آمد یا داؤد توبه تو قبول کنم اگر اوریا از تو خشنود باشد برخاست مهتر داؤد آنجا آمد که اوریا کشته شده بود بر سر آن چاه آمد او را آواز داد که یا اوریا تو از من خشنود هستی آواز برآمد آری زمان شد که یا داؤد تو پرسیدن نمیدانی اما چنین پرس که یا اوریا من بقصد ترا فرستاده بودم اگر کشته شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون بر تو آمده ام تو خشنودی یا نه مهتر داؤد را اندیشه پیش افتاد الغرض چون وقت توبه او آمد حق تعالے اوریا را مهربان گماشت آواز داد یا داؤد از تو خشنودم بعدازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند هر وقتے که مهتر داؤد زبور خواندی از حد الحان خوش داشت از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردندے و از خوبی الحان او همه بیهوش گشتندی بعدازان فرمود که چون نقل مهتر داؤد نزدیک

رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد و دران صحیفه بیست مسئله نبشته بودند بیاورد
و بر دست مهتر داود داد گفت یاد او و فرمان حق شود هر پسرے که ازان تو این مسئله
جواب دهد انگشتری ملک بدو ده پس مهتر داؤد بحکم فرمان جمله پسران پیش خود طلبید هر یکے
را ازان بیست مسئله پرسید هیچکس نتوانست که جواب دهد همین که نوبت بمهتر سلیمان صلوات الله
علیه رسید از مهتر داود علیه السلام هر بیست مسئله پرسید همه را جواب داد انگاه خواجه ذکر الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک بسلیمان علیه السلام بخشیده بودند و مقرر داشته
انگاه این مسایل را جواب داد انگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که
نه پیش از وی چنان ملک کسے را داده بودند و نه بعد از وی کسے را دادند بعد ازان فرمود
حق سبحانه و تعالے مهتر سلیمان را الهام داده بود که زبان جمله پرندگان و چرندگان فهمیدی
و همه فرمان او بودند تا انجا که شیاطین و جن و انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان را
تختے بود دوازده هزار بنی اسرائیل بران نشستند و باد را در فرمان او گردانیده بودند هر جا که
خواستی مهتر سلیمان علیه السلام بفرمودی باد تخت را تا مسافت یکماه به بردی و شبانگاه باز آوردی و در
مطبخ هفتاد هزار سیر نمک بر بارچ شدی باید که کسے که شمار نداند ازین بدانا اے درویش خود آن زمان چیزے
تناول کردی که زنبیل بر دست خود بافتی و در بازار فروختے و فروکردی خود بدان افطار کردی با درویشان
و شبها در مسجد بگذشتی و از درویشان دعا خواستی چون خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد
مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بست و پنجم ماه
شوال دولت پایبوس حاصل گشت عزیزان اهل صفه مثل مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب
و مولانا فخر الدین زرادی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسے علیه السلام در دنیا
آمدنے تولد شد فرعون لعین خفته بود بلرزید بیدار شد جمله ندیمان و حکیمان را طلب کرد و گفت ببینید
کسے که خلل ملک من از وی باشد این زمان پیدا شده است یا نه حکیمان و ندیمان رمل زدند گفتند همین
زمان پیدا شده است و دران زمان فرعون وکیلان را گماشته بود که در خانه کسے که فرزند زاید

خبر گفتند تا او را ہلاک کنم ہمین کہ حضرت موسے را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین
درآمدند ہیچ خبر نیافتند برخاستند بیرون رفتند ہمشیرہ حضرت موسے چون تنور بدید چہ بیند کہ آتش
سرد گشتہ است و بوستانے شدہ است و حضرت موسے علیہ السلام انگشت خود می مکید بعد ازان در صندوقچے
بنہادہ انیدند یا در موسے روے سوے آسمان کرد کہ الہی موسی را بتو سپردم ہمشیرہ موسے را
بگفت کہ ببرد بہ رود نیل روان کن ہمشیرہ حضرت موسی بیاورد بر سر رود نیل باستاد و گفت بہ خدا
سپردم و در درون رود نیل انداخت خود باز گشت آن صندوقچہ بفرمان حق سبحانہ تعالی عبرہ کنان بزیر
قصر فرعون لعین رسید فرعون و زن او آسیہ ہر دو بالاے قصر نشستہ بودند نظر ایشان بران صندوقچہ افتاد
آسیہ گفت فرعون ہمین صندوقچہ می آید درین چہ خواہد بود فرعون ملاحان را طلبید گفت کہ بروید
و آن صندوقچہ را بیارید چون آن صندوقچہ را بیاوردند پیش فرعون نہادند چون باز کردند دیدند
پسرے کہ در خوبی او ہمتا نبود ہر دو انگشت در دہان گرفتہ مے چشید و شیر ازان می آمد بقدرت
کن فیکون ہمین کہ فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت اے آسیہ این فرزند نیکو نیست با آنکہ بدیست
اما نباید کشت آسیہ گفت اے نادان خدا مارا فرزندی نداد است ہمین را بجائے فرزند پرورش کنیم
از شفقت باشد الغرض ایشان شادند حضرت موسے را می پرورشند بانہرا ناز و راحت بعد ازان
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود اے درویش تا بدانی کہ خواست فرعون درین نبود آن کس را
کہ از و ملک او خلل پذیرد او را ہلاک کند و او حکمت خدا عز وجل نمیدانست کہ این شخص را ہم
در کنار او خواہند پرورد بعد ازان فرمود کہ در قصص انبیا نبشتہ دیدہ ام چون حضرت موسے چہار سالہ
شد روزے آسیہ در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود چنانچہ رسم خوردکان باشد
ہر بار بر ریش او دست می برد و میگرفت و می جنبانید چنانکہ اعضاے فرعون در جنبش می آمد آنگاہ
بر آسیہ گفت یا آسیہ این پسرک نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و بجنبانید کہ تمامی اعضاے من در لرزہ
شدہ است آسیہ گفت یا فرعون رسم کودکانست کہ با محاسن پدران بازی کنند و اگر استوار نمیداری کہ
بہ این یک طشت پر زر و یک طشت پر آتش بیارند ہر دو پیش موسے نہادند گفتند اگر دانا خواہد بود

جانب طشت زر دست خواهد انداخت مهتر موسی خواست که جانب طشت زر دست انداز د جبرئیل علیه السلام
را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست و دیدی
که کودکان چه دانند آنگاه دل فرعون تسلی شد القصه پنجه سال عمر به پانزده سالگی کشید با حمایل زرین
بهیبت تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روزی در بازار میگذشت مردی از قوم فرعون
در بازار سوگند فرعون میخورد که بخدای او مهتر موسی پرسید که این چه سوگند است که تو میخوری گفت سوگند پدر تو که خدای
او بر فور مهتر موسی دست او ببر آورد و چنان ببرد که جان خفت مثل این چنین گویند که چندین کسان
را از بهر این سخن بکشت که خدای او نیست خدای کسی است که ما را و شما را و زمین و آسمان پیدا فریده است
این خبر بفرعون میرسید بارها پیش آسیه گله میکرد که من میگفتم که نیکو نیست از و خلل ملک من باشد آسیه
بعذر رفع میکرد القصه روزی فرعون بر تخت نشسته بود و بار داده خلق می آمدند سجده میکردند موسی
پیش بود چون خلق را بدید که سجده میکنند نمی پسندید منع میکرد که سجده خدای را واجب است آسیه
چون بدید که فرعون موسی را خواهد کشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که روا رسالت
برسی آنگاه بیاید مهتر موسی بحکم آسیه در جهان رها رسید آنجا که مهتر شعیب بود علیه السلام در صحرا
دختران مهتر شعیب گوسفندان میچرانیدند چاهی بود که بران چاه دلو بود تا صد نفر آدمی جمع نشدندی
ازان کشیدن نمیتوانستند گوسپندان بر سر آن چاه ایستاده و آن صد مرد نه مهتر موسی آنجا رسید
دختران مهتر شعیب را پرسید که گوسپندان را چرا آب نمیدهی گفت تا جمع نه آیند حال چنین است
بر فور مهتر موسی دلو فرو هشت آب بیرون آورد چه بداو مثل آن سه دلو بیرون آورد گوسپندان
مهتر شعیب آب سیراب خوردند همچنین که در خانه آمدند مهتر شعیب چون شکمهای گوسپندان
سیراب دید گفت ای دختران امروز گوسپندان سیراب شده اند گفتند ای پدر
آدمی امروز مرد رسیده است که تنها سه دلو بیرون آورده مهتر شعیب گفت او آن
مردی است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود برو بروید طلب کنید بیارید دختر
بزرگوار ایشان بیامد مهتر موسی علیه السلام را طلب کرد مهتر موسی گفت عقب شده

جانب راه خانه سنگی انداز تا من بردیم بدین طریق در خانه مهتر شعیب آمد مهتر شعیب برخاست
موسی را در کنار گرفت بنواخت همان دختر او را نکاح کرد بدو آنگاه حق سبحانه تعالی مهتر موسی
علیه السلام را پیغامبری داد و رداء رسالت در بر او کرد مهتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتو اقرار آرد و بخدای ایمان آرد مهتر موسی علیه السلام بحکم فرمان
از خدمت مهتر شعیب علیه السلام باز گشت در مصر آمد بر والدهٔ همشیره و برادران خود هارون یکجا شد
بعد آن بیامد فرعون را فرمان خدای عز و جل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدایم و تو بندهٔ خدای ایمان
آر و برسالت من اقرار کن تا از عذاب برهی و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان مهتر موسی
فرعون را رسانیدند فرعون برخاست درون برفت به آسیه گفت که دیدی آن همه بلا برین تو کردی
اگر ما او را نمی پروردیم این زمان او از کجا دعوی پیغمبری کردی گفت حکم خدای را کسی نتواند که بگرداند توان
صبر باید کرد تا چه پیدا شود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چندین معجزه که موسی علیه السلام
بفرعون نمود آن بدبخت لعین هیچ نوع ایمان نیاورد اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل با آن
روز ایمان آوردند چون معجزه پیغامبری بدیدند بعده چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
مهتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کرد حق اجابت کرد
بعد از آن فرمود علما در تفسیر نوشته اند چون حق تعالی خواست فرعون را غرق کند مهتر موسی
علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز
هفتاد هزار سوار بود و فرعون لعین همه بر اسپان تازی ها با زین ساز و مهره و قصارها ایشان
دیبا لعل و بر اسپی را طوق زرین در گردن همه حشم پیاده پیش فرعون همه رفتند چون آفتاب
بر آمد مهتر موسی بر کناره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند پی عمد و تیغها
کشیده و شعاع آفتاب بر آن تیغها تافت همه بگریه فرعون و بنی اسرائیلیان بمهتر
موسی در آمدند که پیغامبر خدای اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آب هست اگر دشمن
شهر کنند همه اکنون از ما کسی زنده نماند مهتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدای را بزاری بخواند

اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حق تعالی
بمهتر موسی وحی کرد که ای موسی عصا بر دست دار و بر دریا بزن موسی عصا برداشت بر دریا
زد بقدرت خدای تعالی آن دریا از همه جا پاره گشت و شگافها پیدا شد و دوازده کوچه از قعر
دریا پدید آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مسطور است واوحینا الی
موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم همچنان که طوق زنند
وطاقها را سر اندر سر آرند همچنان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر سر اندر
سر آورد و طاق زده دوازده کوچه پدید آمد فراخی هر کوچه دو فرسنگ بود پس مهتر موسی علیه السلام
بنی اسرائیلیان را گفت فرو در روید اندر کوچها بنی اسرائیلیان گفتند ای پیغامبر صد هزار
سال است که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و خلاب گشته ایشان در
خلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدای تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابید در ساعت زمین
خشک شد ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میانه دریا رسیدند مهتر موسی علیه السلام را پرسیدند
ای پیغامبر خدا اندرین ما پسر و هم پدر ان دوستان ما نمی بینند و نمیدانند که حال چیست
و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون
موسی گفت هیچ غم مدارید و غم مباشید که ایشان سلامت اند پس خدای تعالی بموسی وحی کرد تا
بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد دریچها پیدا شدند چنانکه پیش همچنان
در چپ و راست هر یکی مر دوستان خود را میدیدند می رفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
بیرون آمدند موسی علیه السلام باز گشت خواست تا عصا بر دریا زند تا آن هم بقرار خود
باز آید تا سپاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی بموسی وحی کرد علیه السلام که ای موسی
تو برو دریا را همچنان بگذار اترک البحر رهوا چون فرعون برلب دریا رسید و دریا شگافته
دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
ببینید دریا از بیم من چگونه شگافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

و اندر سوار رفته و قعر دریا پدید آمده و راه باز کشاده تا بگذریم و بندگان گریخته خود را بگیریم
و همچنان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انا ربکم الاعلی منم خدای بزرگ شما همه خاصگان
من آیید ایشان فرود آمدند و پیش او سجده کردند مهتر موسی درون دریا بود و همچنان جبرئیل
علیه السلام درون دریا پیش فرعون بر آمد تا دیان ابلق نشسته با عمامه سیاه اصحاب
توریت چنین گویند آن روز اندر سپاه فرعون مادیان نبود مگر آنکه بروی جبرئیل علیه السلام
سوار بود بانگی بکرد از ان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوی
مادیان بیافت از جا بر جست هر چند فرعون خواست که اسپ را نگاه دارد نتوانست نگاهداشت
و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاه او را بردند که بروید از پس مهتر موسی
علیه السلام و بنی اسرائیلیان در آمدند و لشکر مقهور هم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا
خطاب شد دریا بر هم زد جمله سپاه او را فرو برد یک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که ای درویش تا بدانی قهر باری تعالی
چنین کند که با فرعون کرد او را نیست و نابود کرد همین خواجه درین فواید رسید بانگ نماز بر آمد
خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه ماه
ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد شیخ نصر درویش از خاندان چشتیه و شیخ
بهاؤالدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عماد الدین مذکور و برادران ایشان
حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که آن روز که حق سبحانه تعالی مهتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد مریم پارسا رضی الله
عنها در بیابانها از ترس جهودان رفته پنهان شد قضا را آن روز که ایشان را درد زه
خواهد گرفت بفضل ذو الجلال مهتر عیسی علیه السلام بزاد هیچکس آنجا نبود بجز پروردگار
عالم الغرض آب نبود پا بزد چشمه آب پیدا شد همدران روز خود را و مهتر عیسی را
در کنار گرفت نشست همچنان ماجرا افتاد که مریم پسر زاد بی پدر رفتند به مهتر زکریا

علیہ السلام خبر رسانیدند مهتر زکریا علیہ السلام جهودانرا مانع شد که خدای ما خدای است که بی پدر
پسر پیدا آرد هرچند مهتر زکریا با ایشان در نصیحت و پند بود و ایشان نشنوانیدند هرچه از زبان
ایشان بیرون مے آمد میگفتند چنانچه بر مهتر زکریا جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا زکریا
ایشان را پیش آن کودک ببر تا همه را جواب ایشان بگو مهتر زکریا همچنان کرد ترسایان
و نصرانیان را جمع کرد و بر مریم روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیستے
حق تعالے مهتر عیسے را فرمان داد گفت اے ترسایان دانا و آگاه باشید که بنده
خدایم و او آفریدگار راست و من پیغامبرم و مبارکم و عیسے روح اللہ ام که خدا تعالی
مرا بے پدر آفریده است و او قدرت همه چیزها دارد همین که مهتر عیسے السلام از گهواره
این سخن بگفت آخر دو چند هزار ترسایان مسلمان شدند آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر
فرمود که مهتر عیسے السلام بزرگ شد و دار رسالت پوشید جبرئیل علیہ السلام فرود آمد
فرمان رسانید که این کافران و جهودان را دعوت کن و بخدا بخوان تا ایمان آرند
مهتر عیسے علیہ السلام هر روز همچنان میکرد و معجزه مینمود و سنگدلان نشنوانیدند سحر
بازی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از ان ترسایان دانا یکجا شدند که با عیسے
اگر تو مرده را زنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال مهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسے فرمان
میشود این معجزه تست بگو تا مرده را بیارند دعا کن تا زنده گردد مهتر عیسے علیہ السلام
همچنان کرد جمله ترسایان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسے علیہ السلام دوگانه بگذارد
سر بسجده نهاد و دعا کرد حق تعالے آن مرده را زنده کرد گفت لا الہ الا اللہ عیسے روح اللہ
بعضے را اسلام روزی بود مسلمان شدند بعضے گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از ان
فرمود که چون مهتر عیسے علیہ السلام را خواستند تا بر آسمان برند مهتر جبرئیل علیہ السلام
فرود آمد مهتر عیسے را علیہ السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد
که همین جا بدارید که آلایش دنیا با خود دارد ما شا و کلا که هرگز بار یابد بعد از ان

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی او را حیات ابدی داده است بسبب آن
که هر همه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و می بیند و امروز اولیاء که باشند او ل
ایشان را مشاهده کند عجایب و قدرت حق تماشا کند شیخ آنرا بر اولیاء خدای بگوید است
از برای این معنی حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریب را دستگیری
نماید همین که خواجه ذکر الله بالخیر فواید تمام فرمود بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده
و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ نهم ماه محرم روز چهارم بعد نماز
سنه تسعین و ستمائة دولت پایبوس حاصل شد مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شمس الدین یحیی
و مولانا شهاب الدین و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مهتر لوط صلوة الله و
سلامه علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او پیغامبر بود و ترس کار پیشه در عبادت خدای بود
و یکزمانی بی یاد حق خالی نشدی چنانچه قوم او لواطت کردن گرفتند بدترین بلا
این قوم اند آنگاه فرمود که در قصص انبیا نبشته دیده ام که چون فساد های قوم
لوط بسیار شده این ده خصلت در ایشان ظاهر شده آنست اول چون زند قباها
لعل پوشیدند سیوم مرد با مرد لبیده کردند چهارم پیراهن حریر پوشیدند پنجم غوک کمان
ساختند ششم کبوتر بازی کردند هفتم غیبت کردندی هشتم سرود ها و مسخرگی کوچه بکوچه کردندی
نهم ویدن بلید یکدیگر عورات را تصرف کردند دهم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد ازان
چون این خصلت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
فرمان شد تا ایشان را فرو برد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک آورد که زیاده این
عبد الله مسعود روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که این خصلت
ازین حرامیان من زیادت کنند و آن اینست زن با زن بند کنند آنگاه فرمود در قصص
دیده ام چون این زمانه آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود که از آسمان سنگ بارد و زمین
فرو برد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شد بنده ٥

و خلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
روز پنجشنبه سنة المذکور سخن در ذکر ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر افتاده بود دولت پابوس
حاصل شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که گران ترین ماهیست ماه صفر هر بلائی که در دنیا نازل میشود در ماه صفر میشود
در آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جملگی سال یک بیست و چهار هزار بلا منزل
میگرداند پس علی درویش مردم را می باید در دعا و نماز باشند تا در امان و عصمت خدا بود
بعد ازان ملایم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دهد
برفتن ماه صفر برحمت افتاده بود هم رسول علیه السلام در آن رحمت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک
افتاده بود خواجه خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرموده اند که در سلوک پانزده مرتبه است
پنجم مرتبه ازان خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را در پنجم مرتبه که آن خانه کشف
است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد ازان فرمود که در راه سلوک سالک را می باید
چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
و الا نه هم درین بماند بعد ازان فرمود که شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
الاسلام فریدالحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند وقتی ایشان
بر سر آبی رسیدند شتابان و خوف هندوان آنجا از حد غالب بود و همانجا راه می افتاد
خدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین گرد یکدیگر بدیدند که در آب کشتی نه که بگذریم
و راه زنان در آیند مارا هلاک کنند این نوع نیکو نیست برفور شیخ الاسلام پای در آب
نهاد بگذشت و کنار رفت استاده شد شیخ الاسلام بهاؤالدین زکریا ایستاده ماند شیخ
الاسلام فرمود درین محل کشف نیکوست که از خصم برهانند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
بهاؤالدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندیده افتاده برفور پای در آب نهاد
گذار شد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیره

و غیر محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد ازان حکایت مهتر
جبرئیل افتاده علیه السلام را پرسیدند که عرق تو چرا سپید ست گفت زیرا که خدایتعالی مرا از
کافور آفریده است حق تعالی مرا فرستاد که تو برو خواجه عالم را بیدار کن بیامدم حضرت رسالت خفته بود بر سر
مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبرئیل هوشیار باشید تا او را بیدار نکنی بنشستم
بحرمت تمام برکف پاے مهتر عالمیان بوسه دادم بیدار شد بعد ازان فرمان شد که ای
جبرئیل سیصد هزار سال است که ماترا آفریده ام از کافور حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
کف پاے مصطفی صلی الله علیه وسلم بوسه دهے و سر تو از کافور ست و کافور سرد باشد
چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاه خواجه فرمود ازینجا معلوم مے شود که جبرئیل
از کافور ست بعد ازان سخن در درود بر خواجه انبیا افتاد بر لفظ مبارک راند که آن
شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشتهٔ دیدم که
پانصد هزار دهن داشت و بر هر دهان پانصد هزار زبان پس آن فرشته مر خدای را
عزوجل میخواند و بر حضرت رسالت درود میفرستاد یعنی دیگر گفت یا جبرئیل آن کدام فرشته
گفت هر که گل را ببوید و بر تو صلوٰة بفرستد حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده دهد
و از ثوابهاے دیگر محروم نگذارد بعد ازان فرمود که نبشته دیدم هر که در مجلس شراب
گل نهد و خمر خورد بیم باشد که ایمانش برود که گل جزویست از اجزاے محمد صلی الله علیه وسلم و آن
استخفاف کردن باشد و هر که قرآن خوانده و اند و خمر خورد بیشک در حدیث است که ایمان
او برود بعد ازان ذکر بزرگان عزوجاه بود پرسید یونس را علیه السلام در آب دادن چه
حکمت بود فرمود که آتش محبت عشق در وے افتاده بود هر که در آتش عشق افتد آب برو زند
تا بسوزد سبب آن بود که او را در آب انداختند همین که درین حکایت رسید بانگ نماز برآمد خواجه
مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ بستم ماه ربیع الاول روز شنبه
سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد مولانا محی عماد الدین مذکور و مولانا شمس الدین یحیی

و مولانا برهان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر
خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می رفت و صحابه کرم او رضوان الله
علیهم اجمعین بر لفظ مبارک راند که آن شب که حضرت رسالت تولد شد عم پیغامبر ابو طالب در خواب
دید که گوئی از آسمان شمع فرود آمده است در خانه عبد الله پدر مصطفی یعنی از جمله اقربای ایشان
آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و ازان شمع بیفروختند و در خانه خود می بردند
همین که رسول علیه السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیه السلام تنها بود و در خانه چراغی
نبود تمامی خانه روشن شد و جمله ملکوت در جهان پیدا شدند و در آسمان سر بسجده نهادند
که الهی رحمة عالمیان در جهان آمد الغرض ازان قندیلی که در زمین افتاد بر کجا که بتی بود نگونسار شد
همین که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد المطلب چون این معاینه کرد بر فور برخاست در خانه
عبد الله آمد دست بر در زد که در باز کنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بدید و در
کنار گرفت و گفت که این پیغامبر است ما در انجیل خوانده بودیم همچنان ابو طالب آمد و با نیز او را
از روی او بوسید و بوسه بر سر و دیده می نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسری ندارم برادر زاده
خود را بپسری و هم اقربا راضی شدند که نیکو باشد الغرض در میان دو شانه رسول الله صلی الله علیه
و سلم نقطه نور نوشته بودند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و در میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمده و اسے روایه کرد این شب که او را چه دولت
پدید آمد چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد ازان شیخ الاسلام
فرمود که در حجره که رسول علیه السلام زاده شد تا این زمان هر که دران حجره در رود او را
[illegible] معطر شده [illegible] یک هفته بوی خوش از وی نرود بعد ازان فرمود که
چون رسول صلی الله علیه و سلم چهار ساله شد در میان کودکان بازی میکرد جبرئیل علیه السلام
را فرمان شد که برو محمد را میان کودکان برگیر فلان [illegible] بشکن و سینه مبارک او شق کن فانچه
درون [illegible] باید است پاک آلایش از شکم او دور کن همه از شک و [illegible] پاک کن [illegible]

هر کجا که خوشبوئے بود از ان بهشت بیاورد همانجا گذاشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ای درویش آفتاب و ماهتاب را که نور می بینی از انوار خواجه کائنات بخشش یافته اند بعد ازان فرمود که اے درویش هرچه در بهشت از دار و درخت و جز آن حق تعالی آفریده ست بران نام پاک محمد نبشته اند و ایشانرا فرمانست تا قیامت همین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و هیچ جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمت تا عرش عظیم که برو نام محمد نبشته اند بعد ازان فرمود اے درویش چون رسول صلی الله علیه وسلم برابر ابو طالب در سفر تجارت رفتند ابر را حق تعالی فرمان داده تا آنجا که رسول بود علیه السلام برابر ابو طالب را همه سایه کرد و در خبر دیگر آمده است که رسول را معجزه بود همان مقدار که پیش دیدی همان در عقب دیدی و هرچه در بیداری بشنید در خواب همان شنیدی بعد ازان فرمود که اے درویش حق تعالی قسم رانده ست میان حمله ملکوت که بعزت و جلال من اگر محمد نبودی ملک خود را آشکارا نمیکردم بعد ازان فرمود که اے درویش فردا و قیامت حضرت عزت همان کند که محمد گوید زیرا که او را حبیب خوانده پس محبت این اقتضا کند از افراط محبت است بعد ازان فرمود که آن روز که مهتر عیسی علیه السلام خواست که زنده کند فرمان شد یا عیسی علیه السلام نام محمد بر زبان ران تا هما مرده بدم حق تعالی ببرکت نام محمد مرده را زنده کرد انه بعد ازان فرمود وقتی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ماهی از بازار آورده بود هرچند خواستند که آن ماهی را بریان کنند تا هیچ هیزم نماند همچنان برسول علیه السلام باز نمود فرمان شد که آن ماهی را پیش آرند چون آن ماهی را پیش رسول علیه السلام آوردند رسول صلی الله علیه وسلم ازو پرسید که اے ماهی از کجائے که تو بریان نمی شوی و آتش بر تو کار نمیکند حق تعالی آن ماهی را زبان داد گفت یا رسول الله روزی من درون دریا بودم طایفه را دیدم صاحب تجارت در جهاز سوار شده بودند ایشان درون دریا درود میگفتند آواز آن درود در گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو درود فرستادم

حق ببرکت درود تو برمن آتش حرام گردانید آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد بگریست
گفت الٰهی هر که یکبار بر خواجه عالمیان درود میفرستید آتش را بروی حرام میدارند کسیکه
از شام تا بامداد در محبت او مستغرق است و در دوری بعد از ان فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام
روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت یا نبی الله چندین خدمت که تو را میکنم
از برای آنکه فردای قیامت مرا فرامش خواهی و فراموش نکنی که من چاکری خانه آل تو بسیار کنم
بعد ازان فرمود مهتر داود علیه السلام پرسید از جبرئیل در آسمان فرشتگان کدام چیز مشغول
می باشند گفت یا داود از ان روز باز که جمله ملکوت را بامر یزید بر و خطاب شده است
که نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی
او در دل نگیرید و شفیع شما نام محمد نباشد از جریده ملکی شما معزول گردانم بعد ازان فرمود
که حق سبحانه و تعالی توبه مهتر داود را علیه السلام چون خواست که قبول کند فرمان آمد
یا داود نام محمد را علیه السلام بدرگاه عزت من شفیع آر تا توبه قبول کنم آنگاه فرمود
که آری بدین صورت ما را معلوم شد که هر چه در آفرینش خدا تعالی است همه طفیل محمد است
بعد ازان حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه افتاد خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند اول کسی که ایمان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود که چون
رسالت بر محمد علیه السلام مقرر شد بود گفت ابوبکر بگو که من پیغامبر خدایم و خدای یکی است
همبر فور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول الله صدق داشتم بر دل و بر زبان که پیغامبر
بحقی و خدای تعالی یکی است و جز او دیگری نیست در حال ایمان آورد و مسلمان شد
بعد ازان هم از بزرگی ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که در راه میگذشت
در زیر قدم مبارک ایشان مورچه آمده بود آه کرد از درد آه مورچه صدیق باستاد و بازگشت برداشت
چه بیند که مورچه طپید چون برگرفت ببرد برفور روی سوی آسمان کرد و مورچه را بر کف
نهاد و گفت الٰهی اگر مقدار موی ابوبکر را در حضرت تو بار هست بحرمت آن موی این

مورچہ را زندہ گردان ہنوز نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد بعد ازان
ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزے امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنہ محاسن مبارک خویش را شانہ میکرد یکتار محاسن مبارک جدا شدہ بود باد بر در گورستان
جہودان انداخت صد و سہ روز خدائے تعالی ببرکت موئے سپید ابو بکر عقوبت ازان
گورستان فرمان داد بر داشتند بعد ازان فرمود وقتے کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی اللہ عنہ نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہا مقرب در نظارہ نماز او بودند بدان
خضوع و خشوع میگذارد ہر وقتے کہ گفتے اللہ لرزہ در اعضاء ہفتاد ہزار فرشتہ افتادی
از ہیبت گفتن کہ او گفتے بعد ازان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنہ نماز بگذاردی برخواستے بیامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سر بر آستانہ
حضرت رسالت پناہی نہادہ بماندی چون رسول علیہ السلام اندر آمدی در کنار گرفتی یا ابو بکر
چرا ایں گاہ می آیی گفت یا رسول کسے کہ اول دیدار ترا بہ بیند من باشم بعد ازان رسول
علیہ السلام گفتے برخیز کہ بجدائے وجلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو تا تحت الثری
می بینم بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام را رسمے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان
چہار یار با غار ثور را برابر کردی و حسن و حسین را نیز در صحبت ایشان در صحرا مدینہ برفتی
مناجات کردی از برائے آمرزش امتان خود چون آخر شب شدی مہتر جبرئیل علیہ
السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر برکن فرمان میشود کہ از برکت یکتار موئے سپید
ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار در ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزاد گردانیدیم
آنگاہ فرمود کہ ہر بار کہ رسول علیہ السلام در صحرا مدینہ بمناجات برفتی این خطاب
آمدی برائے عظمت موئے سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار در ہزار امتان
تو را از آتش دوزخ آزاد گردانیدیم بعد ازان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در حجرہ عائشہ بود رضی اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

میرفت آنگاه رسول علیه السلام بر لفظ مبارک راند که ای عائشه ترا از بزرگی پدرت
خبر نیست گفت بلی یا رسول الله فرمود ای عائشه نام پدرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنزمان
که آفتاب بر بالای خانه کعبه برمی آید آنجا ایستاده شده میگوید که هیچ مقامی بالاتر
ازین نیست ازینجا نگذرم همین که ایستاده میشود منیر و دیس فرشتگان که برو موکل اند
سوگند بنام پدرت میدهند که حرمت آن نام بر روی تست که بگذری پس از برکت
نام پدرت از آنجا میگذرد و بعد ازان همدرین محل فرمود روزی امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود که مرا از چه باشد که از بزرگی
او نیم حکایت تو انم کرد اما در مناجات امروز سالها باشد که میگویم که کاشکی از موی او
چندین هزار عاصی را بخواهند بخشید بعد ازان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز که حق تعالی او را اسلام روزی کرده بود پیش
جهودان برخواست گفت که اگر محمد را زنده دست پشت بسته بیارم چه گویند
گفتند اگر بیاری مالک مدینه مسلم داریم پس عمر این دعوه کرد و بر اسپ سوار شد روان
کرد قضارا گذار او بر در همشیره افتاد او کلام الله میخواند چه سوره طه رسید بود عمر بر در
بایستاد و هوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام الله داشت چون وقت در آمده بود
در عمر سماع کلام الله در گرفت ذوقی و وجدی در عمر پیدا شد نعره بزد و در را
بکشاد درون آمد همشیره را گفت راست بگو چه میخواندی او منکر بود چون تیغ
برون آورد که چه میخواندی اگر نه ای ترا بکشم همین که همشیره این بدید بر فور گفت
کتابی که بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرود آمده است آنرا میخواندم عمر گفت
مرا بده تا من نیز بخوانم که از شنیدن آواز او وجود من در لرزه است گفت
ای عمر تو هنوز پلیدی بوی بتان از تو می آید تا پیش محمد نروی و بندگی اقرار نکنی خرقه
خطا ها بر سوره ها پاره نکنی هرگز نتوانی کلام الله بر دست گیری همین که همشیره او را این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمشیرہ مرا پیش محمد بر تا ایمان آرم گفت بدین نوع نتوانم فرمود بلی چگونہ کنم
گفت اینجا ہمہ بیچارگی و عاجزی و شکستگی می باید رفتہ باشد قبول کنند گفت اے ہمشیرہ بدین رسن کہ برای
محمد ببیرم تا دستہای او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن دستہای مرا پس پشت بہ بند و پیش
خواجہ دنیا و آخرت ببر بگو بندہ گریختہ از حضرت صمدیت و از حضرت تو بود آوردم بکرم قبول
کن ہمشیرۂ او چنانچہ عمر فرمود ہمچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد خلق کہ در
حضرت ایشان بود برخاست دستہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمانزمان جبرئیل علیہ السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان بشود یا محمد بر عمر اسم کردیم زود با و اسلام عرض کن تا مسلمان
شود بعد ازان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد بانگ نماز آشکارا شد درون غاری بانگ نماز
میگفتند بالاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد ازان فرمود کہ در تنبیہ
ابو اللیث نبشتہ دیدہ ام کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فرداء قیامت مرا پرسند
کہ در حضرت چہ تحفہ آوردہ ورا نجا کہ عظمہ و فضل عمر است رضی اللہ عنہ دست بگیرم ببرم کہ
یارب عمر را آوردہ ام انگاہ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر پسر خود بکرد یعنی
زیر درہ گشت و این قصہ معروف است و آنچنان بود کہ ابو شحمہ شراب میخورد و زنا
کردہ بیاوردند پیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحاب حاضر بودند فرمودند کہ
ہشتاد درہ بزنید ہمین کہ ہشتاد درہ بزدند ابو شحمہ ہلاک شد و بمرد و از دہ درہ باقی
ماندہ بود بعد مردن دہ درہ بزدند بعد ازان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ
او از آتش دوزخ خلاص شد ہم در شب اول او را بخواب دیدند کہ جامۂ سبز پوشیدہ در بہشت
میخرامید گفت کہ خدا اے رحمت کند بر پدر من کہ مرا از عذاب دوزخ برہانید انگاہ
خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ عدل این بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد ازان حکایت امیر المومنین
عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یار غار بود و ہم داماد رسول
فخر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے بعثمان نکاح کردہ میدادمے

زیراکه آسمانیان و زمینیان بدو فخر میکنند انگاه فرمود آن مالی که امیرالمومنین عثمان را
بود میان اصحابه کسی را نبود از حد بیشی بود چنانچه در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم
که وقتی پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله از بسیاری مال عاجز شده ام
و سستی از کارهای طاعت باز می مانم رسول علیه السلام دعا کند تا مال من کم شود همین که
رسول علیه السلام خواست که دعا کند جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله فرمان
بشنو و زنهار در باب عثمان این دعا مکنی که هرچند از مال خود بمصرف ما میرساند مال او را
زیاده میکردانم انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه را امیرالمومنین عثمان عفان
رضی الله عنه با صحابه مکرمه برای افطار طلبید هر چند که رسم میزبانی و شرط آن بود بجای
آورد بعد از طعام پیش رسول علیه السلام دست پیش کرد بایستاد در وی سوی زمین آورد
عرضداشت کرد که رسول خدای از مسجد تا کلبه این درویش که آمده است هفتاد گام میشود
پس ای یاران گواه باشید که هر گام رسول خدای که گذارده است یک یک برده آزاد
کردم همین که خواجه عثمان این بکرد رسول علیه السلام در باب وی دعا کرد که مطلوب دینی حاصل شد
انگاه فرمود که روزی امیرالمومنین عثمان عفان رضی الله عنه جانب کنیزکی دست دراز کرد
بود خواست که تصرف کند نظر مخدوم زاده خاتون قیامت دختر رسول صلی الله علیه وسلم برافتاد
از رشک چادر بر سر کرد در حجره رسول علیه السلام آمد گریه کنان و حال ماجرا پیش رسول
علیه السلام گفت رسول علیه السلام همین که این بشنید گفت آن روز فردا قیامت روی تو
نه بینم اگر تو نرفتی و عثمان را خشنود نکنی عثمان از شرمندگی حیران ایستاده بود که این بار
چه فرمان خواهد شد چون رسول علیه السلام مر دختر خود را این جواب گفت همچنان که آمده بود
بازگشت بیامد در پای عثمان افتاد امیرالمومنین عثمان متحیر ماند گفت یا بنت رسول الله
این چه کرم است که بر من میکنی گفت من چه کنم که خواجه عالم چنین فرمود عثمان این سخن
بشنید بر خاست سیصد کنیزک سریه بود همه را بر سر ام کلثوم آزاد کرد انگاه فرمود

که فردائے قیامت عثمان را چند درجہ دہند که جملہ انبیا حسرت برند که اے کاشکے ما عثمان می بودیم
بعد ازان حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فرمود که در خبر است از رسول علیہ السلام
که در حربی که انبیا گذشتہ درمی ماندند و حصار نمی توانستند که بستانند حق تعالے صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد آنحصار فتح میشد بعد ازان فرمود که وقتے امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در جنگ غولے بیابانی درمانده بود چنان نعرہ بزد که در ہفت طبق آسمان و زمین لرزه
می افتاد و آن نعرہ در مدینہ در گوش رسول علیہ السلام رسید در زمان جبرئیل علیہ السلام بیامد
و سورہ اخلاص بیاورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سورہ بر علی بفرست
تا کار بستہ در حصار غول بیابانے فتح کند رسول علیہ السلام ہمچنان کرد امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ آن روز و آن شب سورہ اخلاص را بکار برد که رسول فرستادہ بود حصار غول
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که مهتر داؤد علیہ السلام چون خواستے زرہ بسافد آہن بر دست
مہتر داؤد گرفتے و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالے این را بر دست
مہتر داؤد نرم گردانیدی ہمچو موم شدی بعد ازان فرمود که در جمع رسول علیہ السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بودند
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را رسم بود با پیران طیبت کردی چنانچہ سنگریزه
خورد ہر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد روئے
سوے امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کرد گفت شرم نداری که بر من سنگ میفرستی
آخر من ترا بازی بر کتف کنانیدہ ام امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را دشوار آمد بانگ
بر سلمان زد گفت من چه بازی کنم اما تو یاد کن در فلان بیابان ترا از دست شیر رہا کنانیدہ
و آن چنان بود که وقتے در ایام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شدہ بود حق تعالے
صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد و او را از دہن شیر باز گرفت گفت ہمچنین
است بعد ازان فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم

با جملگی اصحاب برائے افطار طلبیدہ بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین
تفکر بود کہ رسول علیہ السلام از مسجد تا خانہ من کہ آمدہ است ہزدہ گام میشود و من بردہ ندارم
کہ آزاد کنم عثمان ہفتاد بردہ آزاد کردہ است ہم درین محل بود کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد
گفت یا رسول اللہ شما کہ از مسجد تا در خانہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر ہزدہ گام تو
ہزدہ ہزار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد ازان فرمود رفتادے بہشت دیدہ ام
کہ حق تعالے برائے مومنان در بہشت چہار جوئے آب شیر و خمر و انگبین آفریدہ است آنگاہ فرمود
مثل ابوبکر ہمچون آب است و من الماء کل شئ حی و مثل عمر چون شیر است کہ کودک شیر نخورد نہ بالد
و قوت نگیرد پس اسلام نیز کہ ببالید و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است کہ حرب
از وقوت افزاید غازیان را و مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عسل است کہ حق تعالے
شفا نہادہ است در وی میان مہاجران و حق تعالے در بہشت چشمہا آفریدہ چون سلسبیل
و زنجبیل و رحیق و کافور چنانکہ در کلام اللہ فرمان میشود عینا یشرب بہا عباد اللہ
یفجرونہا تفجیرا و عینا یشرب بہا المقربون و عینا فیہا تسمی سلسبیلا بعد ازان فرمود
کہ اے درویش بدانی این چہار کلمہ را عین است چنانچہ عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی
پس دلیل کند کہ ازان چہار چشمہ نصیب آنرا بود کہ این چہار یار گزیدہ را دوست
دارد آنگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ اختار اصحابی
علی العالمین سوی المومنین والمرسلین و اختار من اصحابی و بعث فجعلہم اربعا وہم ابوبکر وعثمان
وعلی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و ازان اختیار کرد چہار تن را کہ برگزیدہ
ترین یارانند یکی ازان ابوبکر دوم عمر سیوم عثمان چہارم علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازان
فرمود کہ رسول گفت علیہ السلام حق تعالی فراہم کرد امت مرا نزدیک حوض فراہم کند صدیقان را
با ابوبکر صدیق پس در روند در بہشت و امر بمعروف کنندگان را جمع کند با عمر و اہل شرم را
با عثمان و اہل سخاوت و نیکو خویان را با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اہل علم با معاذ جبل و اہل

رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان فرمود که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی و راستی
که خدای تعالی پیغامبران را از درختان پراکنده بیافرید و مرا و علی را از یک درخت
پس من سرام و علی شاخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگهاء آن پس هرکه
تعلق کند بشاخی از شاخهاء آن رهایش یابد از دوزخ دیگر فرمود چون امیرالمومنین علی رضی الله
عنه در شکم مادر بود هر وقتے که مادرش پیش بت رفتے و خواستی که سر فرو آرد چنان امیرالمومنین
علی رضی الله عنه در شکم سر برآوردے که مادرش نتوانستے پیش بت سر فرو آوردن بعد ازان
حکایت در بندگی مادر و پدر افتاد بر لفظ مبارک راند که اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر
رحمت خدای تعالی ست و قهر مادر و پدر قهر باری تعالی ست از فرزندی که مادر و پدر خشنود
نیست خدای هم خشنود نیست آنگاه هم درین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام
هرکه در وقت درماندگی و هر جاے که درماند پس بدرگاه حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
شفیع آرد تا آن هم خدای تعالی پیش برد و از ان درماندگی نجات دهد چنانچه در آثار اولیاء
نبشته دیده ام که وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت آواز جزع و فزع از گورستان بشنید
پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکردند و آن شخص
از دست عذاب فریاد میکرد یا اماه یا اماه آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بدعا برداشت
که یارب پشته خاک ازین گور دور شود تا او را ببینم که کیست حق تعالی پشته خاک از سر گور برگرفت
آن بزرگ او را معاینه بدید که عذاب سخت مینمود و او همان سخن میگفت پس آن بزرگ
بدو گفت که اے مرد نام مادر چه گیری نام حق بگو باشد که ترا خلاص دهند آن مرد گفت
اے بزرگ من مادر دارم در حیات هر بار که به غمے مبتلا می شدم نام مادر خود بر زبان
می آوردم مرا از ان نجات میشد این زمان هم همین قدیم هست باشد که ازین عذاب
هم خلاص یابم همین که این سخن گفت حق تعالی در زمان او را از عذاب برگرفت و در دل
مادر او گردانید آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

ازین چنین ست نام گرفتن ما در و پدر حرمت داشت به ایشان فرزند آمرزیده گردد پس
خوشوقت آن فرزند که حق ما در و پدر بجا آورد و در ذره از ان تجاوز نکند که بهشت زیر قدم ما در
و پدر بهشت انگاه سخن دران افتاد که طعام و آب تارک صلواة نباید داد و بر لفظ مبارک
راند که همچنین ست در حدیث نبشته دیده ام که من اعان تارک الصلواة و لو بلقمة او بشربة
فقد قتل الانبیاء اولهم آدم و آخرهم محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند
در باب بی نمازی بلقمه یا آبی پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلعم
همین که خواجه فواید تمام کرد بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد خلق و بنده باز گشت الحمد لله
علی ذلک بتاریخ روز چهارشنبه بستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر اهل سلوک و درویشی
افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهاده اند از ان هفدهم در مرتبه کشف کند سعادت
مرتبه دیگر نیابد پس مرد کامل وست که خود را درین مرتبه هفدهم کشف نکند چون مرتبه صدم
برسد اگر بکند روا باشد اما خواجه بایزید بسطامی و شاه شجاع کرمانی پنجاه مرتبه در سلوک
نهاده اند از ان ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
از ان پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد و لیکن مرد کامل
آنکه چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکر الله بالخیر درین سخن رسید
مولانا شمس الدین یحیی عرضداشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان مرتبه سلوک
نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
نهاده و نشست بی مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
همچنین ست اما انبیا پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند

هزارکان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر اندازه عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
چون دولت کوکبه رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و معجزه رسول علیه السلام رسید
پس خواجگان ما نیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتے که در ایشان نهاده بودند عجب است گفته‌اند و
که اگر مشایخ پیشینیان را مثل از نعمت بوجه ما را مجاهده نیست وزان مجاهده که اولیا مقدم داشتند مشایخ
ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باندک مرتبه سلوک بکمالیت برسند
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتے پیش خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمة الله و اسعدهم
حکایت سلوک میرفت در خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
اوست که چون درجه پانزدهم برسد که آن خانه ولایت است اگر نفس بر مرده زند
بفرمان خدای عزوجل آن مرده زنده گردد خواجه قطب الدین رحمة الله علیه هم درین
سخن بود که زالی گریه کنان و گله کنان بیامد که ای شیخ فریاد رس که بادشاه شهر
پسر مرا بیگناه بر سر دار کرده است ای خواجه داد من بده همین که خواجه این بشنید
بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بر دست گرفت پیش خواجه در عقب اصحاب روان شد
همین که آن زال آنجا رسید که پسرش را بر دار کرده بودند خواجه را نمود خواجه نزدیک
دار شد گردن آن جوان را برگرفت روئے سوے آسمان کرد که الهی اگر این را بیگناه بر دار
کرده اند بقدرت خود زنده گردان هنوز خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان
زنده شد از دار فرود آمد و روان گشت آنگاه خواجه روئے سوئے خلق کرد فرمود
که کمالیت مرد همین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد پیش عظمت او کسی نداند
مگر خدای تعالیٰ بعد ازان سخن در درویشی افتاد بر لفظ مبارک راند که آنروز که
رسول صلے الله علیه وسلم درویشی اختیار کرده مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
تا هر دو عالم بخدمت آورد رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بنظر رسول علیه السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست بداشت فقر اختیار کرد بعد ازان
فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا ترا بحساب میدیم قبول فرمائی رسول علیه السلام فرمود
آری من دنیا پشت پاے زدم باختیار فقر قبول کردم بعد ازان خواجه فرمود که مشایخ
طبقات زیدها اصل شمرند که با وجود دنیا که بدین کثرت مرکب فقر اختیار کنند اما اگر درویش
باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
تجرید ورزد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رحمة الله علیه که درویشی هفتاد هزار مرتبه است نخستین مقام و مرتبه درویشی است
چون در مقام نخستین ثابت آمد اگر او نظر در زمین میکند تا تحت الثری به بیند و اگر در آسمان
نظر کند تا عرش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نخستین است اما درویش بمرتبه هفتاد هزار
رسیده است روح او برروے عظمت کبریاست و این سخن در وهم و فهم کسے نگنجد از عقل بیرون
است بعد ازان فرمود که چنانچه مرتبه درویشی هفتاد هزار عالم برتر است درویشی که از
هفتاد هزار عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نخستین تفاوت نباشد
یعنے آنچه دران عالم است بگرد رساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گرد هژده هزار
عالم بگردد و چون باز آید خود را هم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگویید
انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را شباب تو دیگر دهی اما چون مایه حیات
ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا بودے
هزار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسے حق تعالے بهتر موسی علیه السلام
را خطاب کرده بود اے موسے هر جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجاست
انگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون درویشان بیند
کلیم پوشان سرگردان شوند حقیقت بدانند که دران شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که در ایام ماضیه درویشی در گجرات رسید در ان ایام در گجرات هر سالی بلا منزل شدے در گجرات

ان روز هندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض در گجرات بلا و قحط و وبا منزل شدی چندین هزار خلق بمردی ازان روز باز که آن درویش دران مقام برسید حق تعالے از برکت آن درویش دران سال هیچ وبا و بلا آنجا نشد خلق انجا تعجب ماند که این از کجاست که خلق این وبا را این بار از وبا و بلا سلامت ماند و امان یافت برای آنجای از حد ما کیاست بود گفت تفحص کنید که درین شهر غریبی رسیده باشد چون تفحص کرد همچنان بود که آن درویش بود دیدش آن را آوردند این را درویش را بتعظیم تمام نواخت آن درویش گفت موجب این نواخت من از کجاست را گفت اے خواجه این شهر هر سال به بلا مبتلا شدی امسال از برکت آمدن شما وبا نشد آن درویش گفت که آری همچنین است در شهری که درویش صاحب نعمت در آید دران شهر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد آنگاه فرمود ازان تاریخ تا این روز بلا و وبا از گجرات برفت آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود پس اے درویش تا بدانی قدم درویشان در شهر نیکو باشد اما درویش باید حق درویشی بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنه در شهرے که درویشان امان کنند کاذب باشند حقیقت بدان دران شهر هیچ رخنے نباشد آنگاه سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک راند که اے درویش نام اسلام گرفتن از حد بالاست اما کار اسلام کردن سخت دشوار است بعد ازان فرمود که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز هفتاد سال نفس را مجاهده گفت چنانچه دهکان سال و سی سال نفس را آب نداد و در مجاهده داشت پرسیدند که این چه مجاهده که بر نفس خود نهاده گفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان باشم چرا باشد که حق مسلمانی بجا نیارم آنگاه فرمود که وقتے جهودان را پرسیدند که مسلمان چرا نمی شوید گفتند از سبب دو چیز یکی آنکه اگر مسلمانی اینست که شما میکنید ما ازین مسلمانی ننگ داریم و اگر مسلمانی اینست که خواجه بایزید کرد ما نتوانیم کرد پس مسلمان هرچه شویم همین که خواجه درین فواید بود خواجه قطب الدین منور و شیخ برهان الدین غریب برابر فوائد در آمدند خواجه برخاست ایستاده شد هر کسے

از آیندگان روی بر زمین آورد فرمان شد که بنشینید بنشستند حکایت سلوک معرفت و سماع بر لفظ مبارک راند که سماع همین شنیدنی است شنوندئی باید که بشنیدن سماع متمتع باشد هرچه گوینده بگوید بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا وجدی در وی پیدا آید چون آن شخص صاحب درد بود اما آنکس صاحب درد نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست بشنود حاشا و کلا که در وی اثر شود آنگاه فرمود وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقتی خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و خواجه شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز یکجا بودند وقتی با راحت بود سماع در خانقاه ایشان در دادند همه یک بیت چنان درگرفت که هر یکی ازین بزرگان از مقام برجستند و در رقص شدند سه روز و شب در رقص بودند و خبر از خویش نداشتند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد ازان بهدرین محل شیخ عثمان سیاح بر پای خاست روی بر زمین آورد و گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضرند چیزی بگویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود زهی سعادت همین که خواجه این فرمود گویندگان سماع در دادند هم در بیت اول بودند که خدمت خواجه شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین و عزیزان دیگر از مقام برجستند در رقص شدند چنان مدهوش شدند که از مدهوشی در قلم نیاید که بیان کنند از صبح چاشت تا نماز شام در رقص بودند بعد ازان فرو داشت کردند هر کسی در مقام خود قرار گرفت خواجه موصوف سر پای شیخ عثمان را عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت مثل این هر کسی بخشش شد روزی با راحت بود و قصیده این بود که گویندگان میگفتند غزل هزار سختی اگر بر من آید آسانست ٭ که دوستی و ارادت هزار چندانست سفر دراز نباشد بپیار طالب دوست ٭ که خار دست محبان گل و ریحانست ٭ اگر تو جور کنی جور نیست و دیدارست ٭ اگر تو داغ نهی داغ نیست درمانست

نه آب روے که گر خون من بخواهی ریخت * مخالفت نکنم آن کنم که فرمانست * از عقل عشق بجویی آب پشمو
گویا نیز * که دل بدست تو دادن خلاف فرمانست * کمان برند که در باغ عشق شعله را
نظر فریب زنخدان یار پستانست * الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه
جمادی الاخر سخن در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غریب و برادرم امیر حسن
علا سنجری بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که برای اسرار و انوار مولی
حوصله وسیع می باید که در وی اسرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون تجلیات انوار دوست
در دل این کس متجلی گردد پس و انوار درون حوصله تواند داشت و آنرا بیرون دهد
پس لایق ستر دیگر نباشد آنگاه فرمود که ای درویش در راه سلوک مرد کامل اوست
که اگر از عالم انوار دوست چیزی پدید آید باید که بیرون ندهد زیرا که سری از اسرار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور حلاج سر باد دهد آنگاه
فرمود وقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گویی مریدیست که بیک قدح محبت از دست
بیشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که هیچ قوی نیست و سست
حوصله است که بیک قدح محبت از دست بیشود اما آن مرد است که دریا های ازل و ابد
بنوشد و هل من مزید میگوید بار دیگر این بر کسی بنویسد که در میان اهل سلوک مشهور شده
گردی بعد ازان فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خیران پدید و نازل میگردد دران صابر و راضی
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
و انصرنا علی القوم الکافرین آنگاه فرمود ای عزیزان این رتبه را مفسران و مشایخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند درویشان ایشانند که در بلا دوست صبر میکنند
آنگاه فرمود که عاشق درین راه اوست که حضور دری و غیبت وی یک نسبت دارد

اگر در حضورست همان حالست واگر در غیبت ست همانحال است بهمه حال در هوا و وصال یکسان
می باید بود اما در راه سلوک کامل وست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و هر چه بدان
رسانند هیچ بر خود نگاه ندارد **آنگاه** فرمود که خواجه عبدالله سهیل تستری رحمة الله
علیه جامی نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول اسرار و انوارست دوم خانه محبت
و توکل است سیوم خانه عشق و اشتیاق ست و چهارم خانه رضا و موافقت **بعد ازان**
فرمود که اے عزیز حق این کس کلاه چهار ترکی که بیو شد این چهار چیز در ترک او مرتبست
پس ترک اول اسرارست و انوار چرا باید که مردم ازین نعمت محروم دارد و چون بپوشد
چرا بود که حق او بگذارد **بعد ازان** فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز
فرموده است که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق مرتبیس و درین راه صادق کسی را
که قدر طاقیه بداند و اثر انشاء ایشانست در طاقیه جمله عشق و شوقست همه اسرار جمال دوست
مشهود بعشق او شوقست همه **آنگاه** فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز رارسم بودے اگر صد و یا دویست نفر آدمی ارادت بخدمت
بیامدند همه را طاقیه بدادی و این سخن بعد ازو ادن بگفتی که هر که حق کلاه نخواهد
گذارد بر سنت پیران نخواهد رفت همان طاقیه سزا ے او خواهد کرد اما عزیز تابدانی
یک بزرگی ایشان همین بود هر کرا خدمت ایشان طاقیه بدادندی هیچ وقت او ازان قدم
بر نگشتی از برکت نظر مبارک ایشان **آنگاه** فرمود که اے درویش طاقیه سزا ے اهل طاقیه
نیکو میکنند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست هر که حق طاقیه بگذارد او را هر گز اش
بی دولتی در دنیا و آخرت نرسد همین که خواجه بدین حرف رسید بانگ نماز گفتند خواجه مشغول
شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک **بتاریخ روز شنبه دهم شعبان سنه**
المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلت ماه شعبان افتاده بود و مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا ئی برهان الدین غریب و عزیزان دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رسول است صلی اللہ علیہ وسلم ہر که درین
ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالے ثواب ہزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص
شہر رسول علیہ السلام باشد بعد ازان فرمود که در شب برات ہمه را بیامرزند مگر چند
نفر را اول آزارنده مادر و پدر را دوم ساحر را سیوم خمر خوار را چہارم برنده رحم را
پنجم تارک الصلوٰۃ را ششم زانی را ہفتم لوطی را ہشتم دروغ گوئی را نہم غیبت کننده را دہم صورت
گر را بعد ازان فرمود که مردم می باید دران شب از جمله مناہی دور باشد و خلق
را نیز مانع باشد که درین شب ہمه را جمعیت است و مغفرت است تا ازین سعادت محروم
نگردند بعد ازان سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند که خواجه منصور عمار گوید عارف
را سه نفس است یکے در دنیا دوم در گور سوم در بہشت اما نفس دنیا مرکب با حوران و
غلمان و ولدان اما نفس گور میانه است دارد با تو مصاحبت و در گور است که در شرح آن
گفته است از دنیا و خلق رشته باشد ازو اما نفس دیگر که در بہشت بود با آخر وقت با دوست
خویش صحبت کرده باشد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم
بعد ازان فرمود که خواجه منصور عمار آمده است که عارفان چون چہار چیز است آب و خاک و باد
و آتش آنکه چون باد و آب است با جوشہا ببرد و بعضی دیگر سحر رفت که ہر گز ہیچ چیزی آلوده
نکند رد و جمله آلودگی را ببرد و خود نا خوش نشود و اثقال را ببرد و ہر گز اثقال بر نگیرد اما
آنکه چون خاک است ہر چه بدو دہی ضایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است ہمه
چیزہا را بسوزد و خود را نسوزد و ہیچ تغافلی در نشاید پرسیدند که علیک انفسکم لا انفاسکم این خطاب
چه قوم را گفت این خطاب برسول است صلی اللہ علیہ وسلم که یا محمد ہر که بار شریعت کشد او بہشت
و ہر که بار حقیقت و طریقت کشد ازو فارغ باشی که حساب او برابر است خواجه درین حرف رسید
شخصے از مریدان خواجه حاضر بود گله اہل میکرد خواجه ذکره اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند بگو
ہر چه در باب فرزندان و اہل بیت خود خرچ میکنی فردا قیامت حساب آن ہر تو نخواہد

اما شوی را بر زن دستی تمام است برای ادب چند چیز است اگر او نکند شاید که او را بزند
اول برای نماز دوم برای امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم برای رحم پیوستن اگر
وشوهر را منازع کند بزند و بر جا ماند و گر نشود سخن باز کند و جامه جدا کند چنان در کلام الله
میشود واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن
ولیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز بے دستوری شوی برنگیرد
و پنهان نکند و ندهد و بکسے نبخشد و بر کالا شوی و هیچ نه ندارد پس آن حق شوی
هست اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست ان کارها بر حکم فتوے و شریعت نان پختن و دوک رشتن
و کلاه کردن و جامه دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب نیست اگر نکند
را نشاید که او را بتکلف بفرماید که چیزی بکند پس او را واجب است که همه اسباب معاش ساخته
دارد و مزدور گیرد و یا خدمتگار حاصل کند تا آن همه کارها بکند که زن حره است اگر بکند
مردے باشد هیچ و جه واجب نیست بعد ازان فرمود اگر از راه مروت بکند
به سنت امیر المومنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت
مخدومه روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که وقتی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را خواب نمی آمد هر بار که سر بر بالین خواب
می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در به بینید که داد خواهی
باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کرت پیش در برفتند هیچکس
ندیدند انگاه خود برخاست بیرون آمد پیش در مسجد بود چون سر در درون مسجد
دید در گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاده میگوید که الهی داد از محمود بستان سلطان محمود
او را در کنار گرفت که من چه بے انصافی بر تو کردم مرا بیا گاهان که وقتے تو بر من بیامدی
خبر کردی از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شبے در خانه من می آید و با زن
من فسق و فساد میکند و مرا قدرت آن نه اگر تو داد او ندهی فردا دامن تو بگیرم سلطان او را

اورا مضرت فراوان کرد گفت آن شب که مرد در خانهٔ تو آید بیا مرا خبر کن تا مرا
انصاف رسانم الغرض ازان حکایت گذشته سه روز بود که آن مفسد بفساد در خانه
آن مرد آمد بفساد مشغول شد حسبا منزل آمد سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی تیغ حمایل
کرد برابر او در خانهٔ او برفت فرمود چراغ بکش آهسته سلطان در وثاق درآمد سر مفسد
ببرید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان آن شخص را بدید گفت الحمد للہ
آنگاه فرمود چیزے طعام داری آن مرد آنزمان پاره چند از طعام برداشت
پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدائے بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال
این حال باز باید نمود سلطان فرمود آنزمان که در آمدم گفتم که چراغ بکش سبب آن بگفتم
کسے از فرزندان ویا از اقربای من باشد مرا شرم آید او را بکشم از انصاف گشته باشم
بعد ازان که چراغ طلبیدم از سبب آنکه ببینم که کیست چون دیدم که بیگانه است
وازشہر ما نیست شکر خدا بگفتم که الحمد للہ که باری شرمنده نشدم که کسے از قبل من نبود
وآن طعام که طلبیدم گرسنه بودم ازان روز باز که این سخن تو گفته بودی طعام نخورده بودم
چون این زمان بانصاف رسانیدم آنگاه بما گرسنگی اثر کرده بعد ازان خواجه چشم
پرآب گردانید بگریست گفت آری انصاف چنین بود که جهان قایم بود اما این زمان
چه گویم که انصاف ود اوذره درین زمان نمانده است همین که خواجه این حکایت تمام کرد
بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتیم الحمد للہ علی ذالک بتاریخ روز شنبه
دوم ماه رمضان عم برکاته سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیا و اولیاء
افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانائے شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین
غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند همچنان شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین نبیرهٔ شیخ الاسلام
حضرت قطب الدین بختیار اوشی چهار نفر درویش از خاندان چشت بیامدند روے
بر زمین آوردند نزدیک خواجه بر لفظ مبارک راند که حق تعالے در هر ساعت از روزه ماه

ماه مبارک رمضان صد هزار حاجی را بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن
فرمود که چون این کس از نماز تراویح فارغ میشود هزار فرشته را فرمان میشود تا طبقهای رحمت بر سر آن بنده
نثار کنند و در خبر دیگر از رسول صلی الله علیه وسلم آمده است که چون مرد از نماز تراویح فارغ میشود گوئی از
مادر زاده شده است و هزار نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند بعدد حرفی که در نماز خوانده باشد یک حور او را
بدهند و بهر تسبیحی یک کوشک تمام آن بنده بنا کنند بعد از آن فرمود که ای درویش این ماه غنیمت است
این کس را که در ذکر مشغول باشد بیشتری در قرآن خواندن جهد باید که بعدد هر حرفی از قرآن خوانده باشد ده
او را ثواب بنویسند انگاه فرمود که امام اعظم رضی الله عنه درین ماه دو ختم هر شب وظیفه کرده بود چنانچه در
ماهی شصت ختم شدی بعد از آن فرمود که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز هر گاه رمضان
هر روز چهار ختم بود و سی پاره وظیفه کرده بود چنانچه در ماهی صد و بیست و دو ختم شدی انگاه فرمود
تا مردم مجاهده همچنین نکنند حاشا و کلا که بمشاهده نرسد بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین
هر شب ماه رمضان در تراویح دو ختم میکرد تا آخر عمر خدمت شیخ الاسلام همچنین کرد انگاه خواجه ذکر الله بالخیر درین بود
که حسن قوال بالا و سرپائی در آمد و سماع در داد بمجرد آغاز سماع در خواجه و شیخ عثمان سیاح چنان ذوق افتاد که
در رقص شدند و از بیخودی و بیهوشی گشتند چنانچه از خود خبر نداشتند بعده تو فرو شدیا از شیخ عثمان عطا شده دستار
بیت یافت بروز یار اینجا بود و ابیات این بود که گویندگان گفتند غزل آن مطرب از کجاست که گفت نام جانا
تا جان فدا جانانه کنم من بشکیم و دست به دل زنده میشود بامید وفای یار به جانان رقص میکند بسماع کلام دوست
صد ره باز نیاید بجو لشتن هر کو فتاده مست زشربت بجام دوست بعد از آن فرمود که همیشه دوستی انبیا
در دل مومن بهتر از عبادت هزار سال است پس مردم می باید که در ذکر انبیا رغبت کنند انگاه فرمود که چون
قارون در زمین فرو شد همین که به چهارم زمین رسید خلق آن زمین پرسیدند که تو کیستی و قوم کدام کسی قارون
گفت از قوم پیغمبر موسی علیه السلام فرمان آمد که همانجا بدارید که نام دوست میگیرد با او را زین فرو دهید هم بر
انگاه خواجه چشم پر آب کرد که این سخن امیدوار سخنی است دشمنی که با خدا برابری کند نام گرفتن پیغمبر موسی
خلاص یابد مومن که محبت ایشان تا انقراض عالم در دل دارد مبادا که هرگز او را در آتش دوزخ سوخته کنند

الحمد لله والمنة که هر دو جلد کتاب مستطاب افضل الفواید در مطبع رضوی دهلی ماه صفر ۱۳۰۵
هجری قدسی در رونق اختتام پذیرفت